هوالعلیم

معرفت و ولایت

نیمه شعبان ـ سال 1432 هجری قمری

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرّحمٰنِ الرّحیم

و صلَّی الله عَلیٰ سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم محمدٍ

و علیٰ آله الطّیبین الطّاهرین

و اللعنةُ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

## معنای جاهلیّت

روایتی است که می‌فرمایند:

«مَن ماتَ و لَم یَعرِف إمامَ زمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّة»؛[[1]](#footnote-1) کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد مرگش مانند افرادی است که در جاهلیت (در زمان قبل از ظهور اسلام) زندگی می‌کردند و از دنیا می‌رفتند.

همه این روایت را شنیده‌ایم و طبعاً در اطرافش هم تأمّل کرده‌ایم و حتی شاید این مسئله برای برخی از ما قدری مستغرب و مستبعد باشد. این روایت نه‌اینکه مستفیض باشد، بلکه متواتر است، یعنی این‌قدر از روات نقل شده است که حکم آیۀ قرآن را پیدا کرده است و مثل آیۀ قرآن شده است! البته این تواتر لفظی آن است، تا چه رسد به تواتر معنوی![[2]](#footnote-2)

حالا افرادی که در زمان جاهلیت به دنیا می‌آمدند و از دنیا می‌رفتند چه کسانی بودند؟ کسانی بودند که بت می‌پرستیدند و دختران را زنده‌به‌گور می‌کردند: ﴿وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ \* بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ﴾.[[3]](#footnote-3) ﴿ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ﴾ یعنی آن دختر زنده‌به‌گور شده. یعنی مردی دختر چهارساله و پنج‌سالۀ خود را درحالی‌که گریه می‌کرد زنده‌به‌گور می‌کرد! خیلی عجیب است! در روایت است:

شخصی پیش پیامبر آمد و شرح حال زنده‌به‌گور کردن دختر خودش را به پیغمبر می‌گفت که من چطور دخترم را زنده‌به‌گور کردم و این دختر من با دست‌های کوچکش مرا در کندن قبر کمک می‌کرد! و همین‌طور پیغمبر اشک از چشمانشان می‌آمد![[4]](#footnote-4)

بله، خیلی عجیب است و آدم اصلاً نمی‌تواند باور کند که آخر چطور می‌شود؟! جاهلیت اینها بودند! از خرما و مواد غذایی بت درست می‌کردند و وقتی که قحطی می‌آمد حمله می‌کردند و خدایان خود را تناول می‌کردند؛[[5]](#footnote-5) حالا به هر کسی هرجا رسید: یکی سرش، یکی پا، یکی دمش، خلاصه هرکسی متناسب با نصیب و حظّی که داشت! وضعیّت جاهلیت این‌طوری بود! البته خیال نکنیم که این قضیّه فقط در میان اعراب بود، نه‌خیر، در میان فُرسش هم همین بود، در میان غیر فرسش هم همین بود، و خیلی جای تعجّب هم ندارد.

شما خیال می‌کنید الآن زمان ما، زمان جاهلیت نیست و الآن زمان فکر و تعقّل و تفکر و رسیدن به مدارج و ارزش‌های انسانی است؟! نه‌خیر، خدمت رفقا و دوستان عرض کرده‌ام که اگر ما به بشر امروز و جنایت‌هایی که امروزه به‌واسطۀ این بشر انجام می‌شود و وقاحت‌ها و کارهای غیراخلاقی و سوء رفتار و مَساوی‌ای که از آنها مشاهده

می‌شود، نگاهی بیندازیم، صد رحمت می‌فرستیم به آنهایی که 1400 سال پیش بودند! مقداری از اینها را قبلاً خدمت رفقا توضیح داده‌ام و در بعضی از نوشتجاتم هم عرض کرده‌ام.[[6]](#footnote-6)

## معنای معرفت به امام زمان

حالا این فقرۀ «کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد» یعنی چه؟ امام ما کیست؟ حضرت حجة ابن الحسن المهدی أرواحنا له الفداء است و بس! ایشان امام ما است. کیست که امام زمانش را نشناسد؟ مگر شناخت امام زمان شناخت شناسنامه‌ای است؟ همه می‌دانیم پدر امام زمان، امام یازدهم حضرت عسکری علیه السّلام است. این را همۀ ما می‌دانیم، حتی یهود و نصاری و بهایی‌ها هم می‌دانند! این که چیز مهمی نیست که کسی نداند. اگر منظور حضرت این است، پس شما یک روزنامه بردارید و بالای آن بنویسید که این امامی که قرار است ما بشناسیم وإلاّ در موت جاهلیت هستیم، پدرش امام عسکری و مادرش حضرت نرجس خاتون است و جریان آمدن و ازدواج ایشان با امام عسکری هم در تواریخ ذکر شده است که در زمان امام هادی در روم ـ ایتالیای فعلی ـ جنگی شده بود و حضرت نرجس خاتون اسیر شده و با مقدماتی آمده بود.[[7]](#footnote-7) بسیار خوب، کلّ مطلب از نیم صفحه بیشتر تجاوز نمی‌کند و همه هم این را فهمیدیم؛ یهود، نصاری، گبر، مجوس، بهایی، غیربهایی، بی‌دین، ملحد، کمونیست و... همه فهمیدیم، پس دیگر مشکلی نداریم و دیگر هیچ جاهلیتی وجود ندارد!

بعد بنویسید که حضرت در سن 5 سالگی پدرش را از دست داد و خداوند او را به مرتبۀ امامت رسانید و 75 سال هم غیبت صغرای او بود و در زمان غیبت صغری ارتباطش با افراد توسط 4 نفر نوّاب خاصه بود: عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علیّ بن محمد سَمُری، که بعد توقیعی از طرف حضرت به جانب

علیّ بن محمد سمری آمد که حضرت می‌فرمایند:

«تا شش روز دیگر تو در این دنیا باقی نخواهی ماند و وصیّت خود را بکن و بعد از تو دیگر غیبت کبری شروع خواهد شد.»[[8]](#footnote-8)

بسیار خوب، همه این را هم فهمیدیم. بالأخره پای منبرها بوده‌ایم و در کتاب‌ها و تواریخ نوشته‌اند[[9]](#footnote-9) و همۀ ما می‌دانیم که تا الآن هم غیبت کبری ادامه دارد. می‌دانیم که تا زمان ظهورش چه خواهد شد و هر کسی هم، چه از شیعیان و چه غیرشیعیان، برای ظهور حضرت تاریخ تعیین کرد همه بدون استثناء دروغ درآمد و همه هم سر مردم را کلاه گذاشتند و همه را سر کار گذاشتند!

این معرفتی است که الحمدللّه همۀ ما داریم، پس دیگر کار ما تمام شد و مشکلی نداریم و بحمدالله اگر ما بمیریم، دیگر نه در موت جاهلی هستیم و نه نگرانی و دغدغه‌ای در دینمان و نقصانمان داریم! پس بین ما و بین مسیحی‌ها چه فرقی کرد؟! آنها هم که همین را می‌دانند! آیا معرفت فقط همین قدر است؟!

حالا من از شما ـ تا چه رسد به سایر افراد ـ سؤال می‌کنم: بین امام زمان و بین یک عالم دینی (حالا کاری نداریم به افرادی که در مسائل دینی و علمی چندان کار نکرده‌اند) چه فرقی است؟ همه می‌دانند که پدرش کیست، مادرش کیست، مادرش از کجا آمده است، نحوۀ ارتباطش با امام هادی و فرزندش امام عسکری به چه کیفیتی بود، در چند سالگی پدرش را از دست داد و حضرت نرجس خاتون کی به رحمت خدا رفت؛ اینها را همه می‌دانند، حتی یهود و نصاری و اهل‌تسنّن هم می‌دانند! اینهایی که الآن در سامراء هستند و از اهل‌تسنّن هستند مگر اینها را نمی‌دانند؟! همه اینها را می‌دانند، شاید حتی بهتر از ما! خیلی خوب، پس الحمدللّه این را همه می‌دانیم!

حالا قدری مطلب را دقیق‌تر می‌کنیم: این حرف‌هایی که حضرت چه وقت ظهور می‌کند و فلانی گفته است که سال هزار و چهارصد و خرده‌ای و دیگری گفته است که سال هزار و خرده‌ای و... همه را کنار بگذاریم، چون همۀ اینها دروغ درآمد، و به‌جای این حرف‌ها، قدری دقیق‌تر به مسئله نگاه کنیم. من از شما سؤال می‌کنم، اصلاً از همه سؤال می‌کنم: اگر کسی از شما بپرسد که شما که این‌قدر مدّعی امام زمانتان هستید و برای او سینه می‌زنید و شب‌های نیمۀ شعبان برای او جشن می‌گیرید، این امام زمانی که در پس غیبت است چه‌کاری برای شما می‌کند و چه فایده‌ای دارد؟ و مگر بین او و بین یک عالم دینی چه فرقی است؟ اگر او احکام می‌گوید، یک عالم دینی هم همین احکام را می‌گوید! این‌همه علما هستند که همه دارند احکام می‌گویند و مطالب را بیان می‌کنند! پس چه فرقی است؟! اگر این می‌خواهد از شریعت پیغمبر و جدّش بگوید، الآن که نمی‌گوید و در غیبت است! مگر از بعضی‌ها نشنیدیم که گفتند: «اگر امام زمان هم ظهور کند همین کاری را می‌کند که ما داریم می‌کنیم!» پس دیگر مشکل حل شد و امام زمان هم مثل ما شد! ما بیان احکام می‌کنیم، او هم اگر بیاید بیان احکام می‌کند، پس با ما تفاوتی ندارد! حالا اگر بخواهیم روی سر امام زمانمان خیلی عزّت و احترام بگذاریم، می‌گوییم تنها فرقش با ما این است که او اگر دعا کند خدا دعای او را مستجاب می‌کند. مگر ما این‌طور نیستیم؟ ما هم اگر دعا کنیم و خدا بخواهد دعایمان را مستجاب می‌کند و اگر نخواهد هم مستجاب نمی‌کند! پس چه فرقی هست؟

## عدم کفایت شناخت ظاهری امام زمان برای خروج از جاهلیت

این قضیّه را خدمت شما عرض می‌کنم تا بدانیم چرا امام زمانمان غریب است و غربت او را بفهمیم و بدانیم چرا او مجهول است و بدانیم چرا همه در جاهلیت هستیم:

یک شب در خدمت مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در شب بیست و هشتم ماه صفر، شب شهادت رسول خدا، در مشهد به منزل یکی از علمای معروف مشهد که فوت کرده است رفتیم. عدّه‌ای از آقایان هم در آنجا بودند. شب روضه و سینه‌زنی بود و دسته‌جاتی آنجا آمده بودند که ظاهراً از اطراف بودند و مشغول سینه‌زنی بودند. ما نشستیم تا اینکه آنها سینه‌زنی‌شان را انجام دادند.

خود صاحب‌خانه منبر رفت. پیرمردی عالم و درس‌خوانده بود و در آن‌موقع که ایشان منبر رفته بود و صحبت می‌کرد بیش از هفتاد سال سن داشت. مردی محترم و خوش‌صحبت بود و حدود یک ساعت و نیم هم صحبت کرد. در ضمن صحبتش به جریانی اشاره کرد که بنده خودم هم این مطلب را دیده بودم و این قضیّه را در کتاب خوانده بودم. مطلب از این قرار بود:

در زمان سابق، ظاهراً حدود صد سال پیش، شخصی در اصفهان به نام صدر اصفهانی بود که امور استان اصفهان در دست او بود. او مرد معروفی بود، خیلی متموّل بود، محل رجوع افراد بود، اهل خیر بود (که آن‌هم برای خودش یک داستانی دارد که حالا به صحّت و سقم آن کاری نداریم)، اهل دستگیری بود، فقرا و غیر فقرا از ارباب حوائج، به او مراجعه می‌کردند و او هم تا آنجایی که از دستش برمی‌آمد رفع حوائج آنها را می‌کرد.

حیاط وسیعی داشت. یک روز در ایوان منزلش نشسته بود، دید یک سید طلبه دم در آمد و داخل حیاط شد، قدری جلو آمد، ولی دوباره برگشت و رفت. تعجّب کرد، گفت: اگر این با ما کاری داشت چرا بالا نیامد؟ چرا داخل نیامد؟ این قضیّه دوباره فردا تکرار شد. دید همان سید آمد و همین‌طور برگشت. بر تعجّب او اضافه شد تا اینکه روز سوم به یکی از اطرافیانش گفت: دو روز این قضیّه تکرار شده است؛ اگر امروز این طلبۀ سید آمد، نگذار برود، جلویش را بگیر و پیش من بیاور تا ببینم چه می‌خواهد و مطلب او چیست. روز سوم تکرار شد، این طلبه آمد و همین‌که خواست دوباره برگردد، این شخص رفت و جلویش را گرفت و گفت: جناب صدر شما را دیده است و شما حتماً باید برای دیدن ایشان بروید. او هم آمد.

صدر اصفهانی به او گفت: من می‌بینم که شما سه روز است صبح داری اینجا می‌آیی و بعد می‌روی؛ قضیه چیست؟

خجالت کشید، ولی بعد گفت: قضیّه این است که مدّتی قبل، یک روز که من داشتم به درس می‌رفتم، در راه چشمم به دختری افتاد که بسیار صاحب جمال بود و دیگر در هوای او بسر می‌برم. وقتی این مسائل را با مادرم مطرح کردم،

او گفت: هیهات، این فلانی است و دختر فلان کس است که از تجّار معروف است! تو کجا و او کجا؟! خلاصه، من دیگر در یک اوضاع بسیار نامناسبی قرار گرفته‌ام و یأس بر من حاکم شده است و دیگر کاری نمی‌توانم بکنم!

صدر اصفهانی به او گفت: شما فردا صبح اینجا بیا.

صدر اصفهانی آن شخص تاجر را می‌شناخت. فردا صبح همراه با آن طلبۀ سید حرکت کرد و سوار کالسکه شدند و کنار در منزل همین تاجر معروف آمدند و در زدند. او در را باز کرد، دید که صدر اصفهانی، حاکم اصفهان و مرد خیلی معروف و مشهوری است. گفت: بفرمایید! آمدند. وقتی که نشستند و صحبت به تعارفات و احوال‌پرسی گذشت، صدر گفت: من برای مطلبی در اینجا آمده‌ام و چیزی می‌خواهم به شما بگویم. گفت: چیست؟

گفت: اگر رسول خدا در اینجا بیاید و از شما تقاضا کند که برای فرزندش می‌خواهد خواستگاری کند و طلب مواصلت با دخترتان را داشته باشد، شما چه می‌کنید؟

گفت: اگر رسول خدا باشد روی چشمم می‌گذارم! چه افتخاری بالاتر از اینکه این وصلت با پسر پیغمبر باشد و او بیاید!

گفت: بسیار خوب، حالا من به نمایندگی از رسول خدا در اینجا آمده‌ام و می‌خواهم دختر شما را برای فرزند رسول خدا خواستگاری کنم!

این خیلی مبتهج گفت: بسیار خوب، ولی قدری احتیاج به تمهید مقدّمات دارد و بالأخره با رسول خدا کمی فرق می‌کند.

گفت: در اینجا دو مطلب است؛ یکی مسئلۀ معیشت و زندگی اینها است و مسئلۀ دوم هم خواست خود شما و دختر شما است. من مسئلۀ اوّلی را که زندگی اینها است تأمین می‌کنم و منزلی به او می‌دهم و زمینی هم در فلان‌جا برای زراعت و خدمه‌ای هم برای کار می‌دهم و مهرش را هم فلان مقدار قرار می‌دهم و می‌پردازم. این چیزی است که از من برای این برمی‌آید. مسئله دوم می‌ماند که خواست شما و خواست دختر شما است.

می‌گوید: خب اگر این‌طور است ما حرفی نداریم! همان‌جا در همان مجلس، این عقد خوانده می‌شود و جناب داماد و عروس خانم به خانۀ بخت می‌روند.

همه‌چیز هم آماده شد و مسئله تمام شد.

این کار خیلی خوبی است، بسیار بسیار کار صحیح و درست و مورد رضای الهی است و باید همین‌طور هم باشد. اما تا اینجای قضیه مطلبی نیست، بلکه از اینجا به بعد مورد نظر است:

صدر اصفهانی فوت می‌کند و به رحمت خدا می‌رود و او را به وادی‌السّلام نجف می‌آورند و آنجا دفن می‌کنند. این طلبه هم طبعاً درس می‌خواند و از علمای معروف اصفهان و صاحب مسجد و محلّ مراجعۀ افراد می‌شود.

در یک سفر زیارتی که او به همراه خانواده‌اش برای زیارت به نجف می‌رود، با بعضی از دوستانش در این سفر همراه می‌شود. موقع عصر که می‌شود این دوستش به او می‌گوید: برخیزیم غسل کنیم و به زیارت امیرالمؤمنین برویم.

او می‌گوید: شما برو من بعداً می‌آ‌یم. آن رفیقش غسل می‌کند و حرکت می‌کند و به زیارت می‌رود و می‌بیند که او قدری دیر کرد و برای غروب آمد! به او گفت: کجا رفته بودی؟ ما در حرم نشسته بودیم و منتظرت بودیم! گفت: من دَینی به گردنم بود، اول رفتم آن دَین را ادا کردم، بعد به زیارت آمدم. گفت: چه دینی بود؟ او این جریان را برای دوستش تعریف می‌کند که من در زمان جوانی این‌طور بودم و صدر اصفهانی این کار را کرد و من دیدم که شایسته نیست با این لطف و محبّت و کرامتی که این شخص در حقّ من انجام داده است، من در اینجا اول به زیارت او و سر قبر او نروم! لذا به آنجا رفتم و نیم ساعتی در آنجا بودم و فاتحه خواندم و آن دین خودم را نسبت به او ادا کردم، بعد برای زیارت امیرالمؤمنین آمدم!

هان! اینجا دیگر کم‌کم تنمان شروع به لرزیدن می‌کند! این می‌شود عالم اصفهان که قطعاً به مرگ جاهلیت از دنیا می‌رود؛ بی‌برو برگرد!

حالا صحبت در این است: آن کسی که آن شب بالای منبر داشت این قضیّه را می‌گفت، این مطلب را تأیید کرد و گفت: «حالا من حق ندارم که هر وقت می‌آیم اول آنجا بروم؟» معرفت را ببینید!

البتّه یکی از علمایی که در آنجا نشسته بود و سید فاضلی بود، یک‌مرتبه صدایش

بلند شد و بلند جلوی جمعیّت گفت: «نه‌خیر، اصل مثبِت می‌فرمایید!» این یک اصطلاح اصولییّن است و دوستان و فضلای طلبه می‌دانند که اصل مثبت جایز نیست و شرعاً حجّیت و اعتبار ندارد، البتّه حالا با شرایط و خصوصیّاتش که مربوط به مباحث اصول است.[[10]](#footnote-10) وقتی که بیرون آمدیم مرحوم آقا به من رو کردند و گفتند: «فهم مردم را نسبت به ولایت دیدی؟!»

هفتاد سال سنّ او است، اما دارد کار آن عالم اصفهان را تأیید می‌کند که بله، او که به آنجا رفته بود، به گردنش حق بود. اول باید برود آن حق و آن دین را ادا بکند، بعد وقتی که ادا کرد، حالا یک زیارت هم برود؛ بالأخره آن هم امیرالمؤمنین است و به گردن ما حق دارد! او هم بالأخره جنگ کرده و شمشیر زده و از او خون رفته است!

مرحوم آقا فرمودند:

اینها نمی‌دانند که هر خیری در عالم وجود تحقق عینی و خارجی پیدا کند مصدر آن خیر، ولایت است![[11]](#footnote-11)

یعنی صدر اصفهانی ابداً نمی‌تواند حتی یک‌هزارم از اینها را بدون ارادۀ امام زمان انجام بدهد! پس چه داری می‌گویی ای بی‌انصاف؟! حق به گردن او است؟! صدر اصفهانی بدون ارادۀ ولیّ حی نمی‌تواند مژه به هم بزند! حتی نمی‌تواند فکر کند! در آن وقتی که آن طلبه در آنجا آمد، چه کسی صدر اصفهانی را در آن ایوان نشاند و چشمش را به آن طلبه انداخت؟! اما کسی به این مسائلش فکر نمی‌کند.

دیدگاه ما هم همین است! ببینید، اینکه می‌پرسم بین امام زمان و بین ما چه فرقی است، به‌خاطر همین قضیّه است، چون الآن هم ما همین هستیم! یک عالم در کتابش راجع به علم امام می‌نویسد:

علم امام هم مثل علم ما است؛ اگر خدا بخواهد می‌داند و اگر خدا نخواهد نمی‌داند! و هیچ تفاوتی با ما ندارد![[12]](#footnote-12)

این نویسنده با آن منبری یکی است و فرقی نمی‌کنند!

## عدم معرفت مسلمانان به رسول خدا با وجود معاشرت ظاهری با حضرت

حالا سؤال من این است: راجع به خود رسول خدا، شما این 1400 سال از زمان آن حضرت تا الآن را بردارید، الآن ما در زمان رسول خدا می‌شویم؛ حالا ما چقدر به پیغمبر علم داریم؟ چقدر اطلاع داریم؟ چقدر از ولایت پیغمبر خبر داریم؟ پیغمبر ابرو دارد، ما هم داریم! پیغمبر چشم دارد و بینی دارد و دهان دارد و غذا می‌خورد و نان می‌خورد و گوشت می‌خورد و شیر می‌خورد و دوغ می‌خورد، ما هم می‌خوریم! پس چه فرقی با ما کرد؟

باید در فکر برویم و بفهمیم که مشکلمان کجاست و چرا به دنبال درمان آن نیستیم؟ آیا هر روز باید بر جهل ما اضافه بشود؟! یعنی خدا در این دنیا برای ما تقدیر کرده است که دائماً فقط جهل ما اضافه شود؟! تا حالا چقدر به عقلمان اضافه شده است؟! این عقلی که ما داریم می‌بینیم به نظر می‌رسد همین‌طور دارد کم می‌شود! ولی نه، اشتباه عرض کردم، إن‌شاءالله بشارت‌هایی هست و روزنه‌هایی دارد پیدا می‌شود.

خوب توجّه کنید: پیغمبر بیست و سه سال در میان مردم بود. شقّ‌القمر کرد و همه هم دیدند، ولی ما این شقّ‌القمر را نکردیم. کدام‌یک از علمای ما ماه را دو نصف کرده است؟! هیچ‌کس نکرده است و این کار فقط کار پیغمبر بود. شقّ‌القمر کرد و نصف ماه را نگه داشت و نصف دیگر ماه هفت دور، دور کعبه طواف کرد و همه هم دیدند! بعد برای‌اینکه ببینند که یک وقت شعبده و سحر و... نباشد صبح بیرون رفتند و از کاروان‌ها پرسیدند، آنها هم گفتند که ما هم دیدیم.[[13]](#footnote-13) پس حضرت این کار را کرد.

وصیّ او، امیرالمؤمنین خورشید را برگرداند و این را هم همه دیدند که چطور

حضرت خورشید را برگرداندند و نماز عصر را خواندند.[[14]](#footnote-14) مسجد ردّالشمس تا چند سال پیش بود، ولی مع‌الأسف آن را خراب کردند و آسفالت کردند تا اسمی از امیرالمؤمنین نماند! عمر و ابوبکر اشکال ندارد که در و دیوار عالم را پر کنند؛ ولی اسم علی نباید باشد! لذا مسجد ردّالشمس را آسفالت کردند تا اثری نباشد!

سنگریزه به رسالت پیغمبر شهادت داد.[[15]](#footnote-15) حیوانات به رسالت پیغمبر شهادت دادند.[[16]](#footnote-16) اصلاً هر روزِ پیغمبر یک معجزه بود! اینها را در کتب نقل کرده‌اند. کدام‌یک از این کارها را ما انجام داده‌ایم یا می‌توانیم انجام بدهیم؟!

بله، اولیای خدا و عرفا و بزرگان کارهایی انجام می‌دادند و کراماتی داشتند، البتّه خیلی به‌ندرت، آن‌هم نه برای همه، بلکه به‌طور اختصاصی برای یکی دو نفر. ما هم ده‌ها مورد از اینها را در زمان حیات مرحوم والد دیدیم، ولیکن این‌طور نبود که در روزنامه اعلان شود، بلکه همه‌اش اخفا و کتمان می‌شد. اما ما حتی یکی از این کارها را هم انجام نداده‌ایم! این مربوط به مسائل ظاهر بود.

پیغمبر بیست و سه سال در میان مردم بود و در تمام جنگ‌ها تیر هم خورد. این‌طور نبود که در کناری بنشیند و به مردم بگوید: بفرمایید بجنگید! نه‌خیر، آن‌قدر تیر و شمشیر به همین پیغمبر زدند!

سال‌ها بود که من می‌خواستم آن غاری را ببینم که در جنگ احد، وقتی که همه فرار کردند، امیرالمؤمنین پیغمبر را روی دوششان گذاشتند و از ترس مشرکین به آن غار بردند.[[17]](#footnote-17)

پیغمبر پنجاه نفر را آن بالا گذاشته بودند و به آنها گفته بودند: «تا من نگفتم، از

آن بالا پایین نیایید!» مگر او پیغمبر خدا نبود؟! مگر کلامش واجب‌الاطاعة نبود؟! مگر اینها اصحاب پیغمبر نبودند؟! آنها مسلمان بودند و دنبال پیغمبر بودند و به جنگ هم آمده بودند، نه‌اینکه برای حلوا خوردن آمده باشند! حضرت می‌گوید: «آن بالا باشید و تا من نگفتم پایین نیایید!» اما تا دیدند که کفّار هزیمت کردند و نوبت غنائم است، غنائم را گرفتند و کلام پیغمبر را زیر پا گذاشتند! این می‌شود مسلمان؟! ببینید «مَن ماتَ و لَم یَعرِف إمامَ زمانِهِ» یعنی چه! ما هم عین همین‌ها هستیم و هیچ رودربایستی هم نداریم! و الحمدللّه این مسئله را در همه‌جا هم اثبات کرده‌ایم! کلام پیغمبر را زیر پا گذاشتند و سراغ درهم و دینار و طلا و نقره رفتند! سی و نه نفر پایین آمدند؛ فقط یازده نفر آن بالا ماندند و کلام پیغمبر را زیر پا نگذاشتند و گفتند: «پیغمبر گفته است: تا من نگفتم پایین نیایید، و هنوز نگفته است. اگر تا قیامت هم پیغمبر نیاید ما باید بالای کوه بمانیم!» اینها می‌شوند کسی که فهمیده است! به اینها می‌گویند آدم بافهم! اینها کسی هستند که عقلشان را به‌کار می‌اندازند! پیغمبر می‌گوید عقلت را کار بینداز، نه شکمت را!

بعد خالد آمد یازده نفر در قبال پانصد سوار مسلّح به مجهزترین سلاح روز، چه‌کار می‌تواند بکند؟! خالد همۀ آن یازده نفر را با تیغ روی زمین خواباند، بعد دور زد و آمد و دید پیغمبر افتاده است و همه به هزمیت رفته‌اند، گفت: «الآن بهترین وقت است؛ فقط علی و پیغمبر هستند! می‌رویم کار این دوتا را تمام می‌کنیم و مسئله را حل می‌کنیم.»[[18]](#footnote-18)

امیرالمؤمنین دید هیچ راهی نیست جز اینکه پیغمبر را ببرد و فرار کند. پیغمبر از شدّت خونی که از او رفته بود نمی‌توانست روی پا بلند شود؛ امیرالمؤمنین پیغمبر را روی دوشش گرفت! و در وسط کوه آورد، در آنجا غاری بود که چند ساعت پیغمبر را در آن غار گذاشت.

هر دفعه که من آنجا مشرّف می‌شدم به ما نمی‌گفتند و مخفی می‌کردند. در زیارت عمره‌ای که یکی دو هفته پیش خداوند قسمت بنده کرد ـ إن‌شاءالله خداوند

قسمت همه بکند که با معرفت برویم ـ بالأخره به اتّفاق یکی از دوستان رفتیم که آن غار را پیدا کنیم. همان‌جا کسی بود و من سؤال کردم و او هم محبّت کرد و با اشاره گفت که همان آخر است. رفتیم و پیدا کردیم و دیدیم عجب دستگاهی است! عجب عالمی است! عجب بساطی است! همان غار حرا است! کنار غار نشستیم و در جنگ احد و در آن فضا و در آن مسائل رفتیم. بوی عطر عجیبی می‌آمد که تا چند متر بیرون از غار هم بود؛ همان عطری که وقتی انسان سر به کعبه می‌گذارد استشمام می‌کند همان بو از این غار هم تراوش می‌کند!

پیغمبر و امیرالمؤمنین ننشستند و بگویند که بفرمایید بجنگید! نه‌خیر، خودشان اولین نفر از افراد در جنگ بودند! امیرالمؤمنین پیغمبر را روی دوشش گرفت! این‌قدر خون از پیغمبر رفته بود که حضرت نمی‌توانست راه برود! پیشانی حضرت شکسته بود، استخوان دستشان شکسته بود، خون همین‌طور می‌آمد و... . امیرالمؤمنین هم روزگار بهتری از پیغمبر نداشت؛ نود زخم داشت[[19]](#footnote-19) و تواریخ دارند که بعد تا مدّت‌ها امیرالمؤمنین در خانه افتاده بود و نمی‌توانست بلند شود.[[20]](#footnote-20) آقاجان، اینها اسلام را این‌طور به دست ما رساندند! نه با فنجان‌های قهوه و بله‌بله گفتن و نشستن بر متکّا و تکیه دادن مثل بنده؛ اسلام این‌طوری به دست ما نرسیده است!

اینها را همه دیدند؛ هم شقّ‌القمر را دیدند، هم ردّالشمس را دیدند، هم شهادت حیوان را دیدند، هم شهادت حصاء و سنگریزه‌ها را دیدند، هم درآمدن چشمه از دل بیابان خشک را دیدند[[21]](#footnote-21) و... . اما وقتی پیغمبر در 28 صفر سرش را زمین گذاشت، چه کسی پیغمبر را شناخته بود؟! چشم و ابرو و دهان پیغمبر و این بیا و برو را همه دیدند، حتی عمر و ابوبکر هم اینها را می‌دیدند. پس آن کسی که پیغمبر را شناخته

است وقتی این چشم‌ها بسته شد و این نفس از کار افتاد دیگر نباید طوری بشود. اما چند نفر دنبال علی آمدند؟! فقط سه یا چهارتا![[22]](#footnote-22) بقیّه دنبال چه کسی رفتند؟!

من گاهی می‌گویم: ای کاش دنبال کسی می‌رفتند که سرش به تنش می‌ارزید! اگر علی را نمی‌خواهند اقلاً دنبال یکی مثل طلحه و زبیر می‌رفتند که در آن‌موقع بالأخره کسی بودند، نه دنبال کسی که اصلاً چیزی نمی‌داند. چندنفر دنبال امیرالمؤمنین رفتند؟! چند نفر با امیرالمؤمنین ایستادند تا بدن پیغمبر را غسل بدهند؟! سقیفه آن‌موقع برای چه درست شد؟!

## فقدان معرفت حقیقی به رسول خدا حتی در بین علما

حالا آن آقا از علما و اهل علم، بعد از هشتاد سال سن می‌گوید:

سقیفه از افتخارات اسلام است!! چون سقیفه جلوی تشتّت مسلمین را گرفت![[23]](#footnote-23)

این را یک عالم شیعی می‌گوید! به‌به، چشممان روشن شد! بعد می‌گویند که چرا آقای طهرانی مدام به این و آن می‌گوید؟!

یا آن عالم دیگر بعد از نود سال سن می‌گوید:

چه کسی گفته است که عمر در قبال رسول خدا هنگام احتضار ایستاد؟! این احادیث جعلی است! حاشا به اینکه خلیفۀ ثانی، عمر، با اسلامی که آورده است بخواهد بگوید: «إنّ الرّجل لیهجر!»[[24]](#footnote-24)

می‌دانید ترجمۀ «إنّ الرّجل لیهجر»[[25]](#footnote-25) به فارسی چیست؟ یعنی «مرتیکه هذیان می‌گوید!!» این ادب و ثقافت جناب خلیفۀ ثانی ما است! حالا متوجّه شدید؟ ترجمه

صریح و درست «إنّ الرّجل» این است: «مرتیکه دارد می‌میرد و هذیان می‌گوید! دیگر دارد می‌میرد و معلوم نیست که چه می‌گوید!!» این را همه نقل کرده‌اند، حتی اهل‌تسنّن هم نقل کرده‌اند و در همۀ کتاب‌هایشان هم هست؛[[26]](#footnote-26) آن‌وقت عالم شیعۀ ما می‌گوید که مگر می‌شود کسی مسلمان باشد و به رسول خدا این نسبت را بدهد؟! کتاب او هم هست، بروید ببینید![[27]](#footnote-27)

یا آن عالم دیگر در ممالک عربی می‌گوید:

چه کسی گفته است که خلیفۀ دوم آمده است و در خانۀ دختر پیغمبر را آتش زده است؟ مگر می‌شود علی که شوهر او است بنشیند و نگاه کند و زن او را این‌طور مورد هتک قرار بدهند؟! ای مردم، اگر شما بودید این کار را می‌کردید؟![[28]](#footnote-28)

مع‌الأسف یکی و دوتا نیستند؛ از اینها فراوان است! اینها را دارم مثال می‌زنم تا معنای «من مات و لم یعرف امام زمانه» را بفهمید.

بیست و سه سال پیغمبر در میان مردم بود. آب وضوی پیغمبر را برای تبرّک به صورتشان می‌گرفتند و از همدیگر می‌ربودند![[29]](#footnote-29) پشت سر پیغمبر جانماز می‌انداختند تا کسی نیاید و خودشان بیایند نماز ظهر را پشت سر پیغمبر بخوانند. اما همین‌که

پیغمبر سرش را زمین گذاشت دنبال چه کسی رفتند؟! دنبال علی؟! همان‌هایی که آب وضوی پیغمبر را می‌ربودند، همان‌ها دنبال سقیفه رفتند!

پس هیچ‌کس پیغمبر را نشناخت، بجز سه یا چهار یا پنج نفر: سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و محمد بن أبی‌بکر.[[30]](#footnote-30) امام رضا علیه السّلام در یک روایت می‌فرماید: «محمد بن أبی‌بکر جزء آن چند نفری بود که بعد از پیغمبر دنبال امیرالمؤمنین رفتند.»[[31]](#footnote-31) و محمد بن أبی‌بکر می‌گفت: «به من محمد بن علی بگویید.»[[32]](#footnote-32) خوشا به حالش که او شیعه بود! شیعۀ درست او بود!

## معرفت حقیقی امام زمان به‌واسطۀ عمل به مبانی حضرت

حالا به خودمان یک محک بزنیم تا ببینیم ما کجای کار هستیم؟ معرفت ما فقط همین جشن گرفتن برای نیمه شعبان است؟ تمام شد؟ این که کاری ندارد و یهودی و نصرانی هم می‌تواند انجام دهد! ریسه درست کردن و چراغانی کردن و... که کاری ندارد! که متأسفانه آن‌هم کم شده است! سابق کجا و الآن کجا! مجلس درست کردن که کاری ندارد! مدح امام زمان گفتن که کاری ندارد! یک روز مؤذن مریض شده بود و در خانه افتاده بود، گشته بودند و کسی را پیدا نکرده بودند، یک یهودی را آورده بودند. او هم بالای مأذنه رفته بود و گفته بود: به قول مسلمان‌ها: أشهد أن لا إلهَ إلّا الله! به قول مسلمان‌ها: أشهد أنّ محمّدًا رسولُ الله و علیًّا ولیُّ الله! ظاهر که چیزی نیست؛ همه بلد هستیم! چقدر در وجودش عمق پیدا کرده است؟! اگر عمق پیدا کند آیا در افکار ما و در رفتار ما تأثیر نمی‌گذارد؟

آیا حتماً باید امام زمان بگوید این کار را بکنید؟! الآن فرض کنید امام زمان از این در تشریف آوردند و در اینجا آمدند و قدری به حضرت تعارف کردیم که چند

دقیقه هم شما افاضه بفرمایید! حضرت چه می‌فرماید؟! حضرت می‌گوید که هرجا دیدید روی دیوار یک چیزی نوشته است بدون فکر به طرفش بروید؟! هرچه آنجا نوشته است گوش بدهید؟! هر کسی با هر قیافه‌ای هرچه می‌گوید، شما سرتان را نود درجه پایین بیندازید بگویید بله؟! هرجا دیدید یک سیل جمعیّت دارد به آنجا می‌رود شما هم عین حزب باد، به طرف آن بروید؟! این را امام زمان می‌گوید؟! پس بود و نبود این امام زمان چه فرقی می‌کند؟! چرا ما نباید قدری عقلمان را به‌کار بیندازیم؟ چرا نباید قدری بیشتر فکر کنیم؟ چرا نباید قدری بیشتر بفهمیم؟ چرا باید به‌جای عقل، از احساس و تخیّل و توهّم و چشممان استفاده بکنیم؟ مگر مبانی در دست ما نیست؟ مگر مطالب برای ما گفته نشده است؟! مگر ائمۀ ما علیهم السّلام میزان حق و باطل را برای ما بیان نکرده‌اند؟ چند نفر از ما به همین یک روایت عمل کردیم:

وقتی از یک مسلمان نماز دیدید نپذیرید، روزه دیدید نپذیرید، اقامۀ این مسائل را دیدید نپذیرید؛ بلکه نگاه کنید ببینید که آیا دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟[[33]](#footnote-33)

اگر عمل می‌کردیم اوضاع ما این‌طوری می‌شد؟! حالا باید سرمان را پایین بیندازیم! چرا نباید کاری بکنیم که همیشه سرمان بالا باشد؟! چرا باید کاری بکنیم که نتوانیم پاسخ بدهیم؟ حالا ما به آنچه گفتند عمل کردیم؟ به آنچه مبانی بزرگان بود و در طول سالیان سال در صحبت‌ها و در کتاب‌هایشان گفتند و حقایق را برای مردم بیان کردند، عمل کردیم؟! این بزرگان حق حیات بر گردن ما دارند! اگر آنها نبودند و اگر کتاب‌هایشان نبود، معلوم نبود ما الآن امروز اینجا بودیم! معلوم نبود ما الآن چه می‌کردیم! ما هم مثل حزب باد[[34]](#footnote-34) می‌شدیم که امروز این و فردا آن! و خیلی زود و خیلی راحت هم حرفمان را عوض می‌کردیم و دیگر مشکلی هم نداشتیم!

اما آیا انسانیّت این است؟! آیا مقام خلیفةاللهی که خدا با آن بر ملائکه افتخار می‌کند، این فهم امروز ما است؟! یعنی ما حالا خلیفةالله شدیم؟! ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾[[35]](#footnote-35) یعنی بر این آدم سجده کنید؟! بر همین آدمی سجده کنید که بدون فکر، تا می‌بیند که فلانی گفته است که درست است، او هم می‌گوید که درست است؟! ای جبرئیل، بیا بر این آدم سجده کن! اگر خدا بگوید که بر این آدم سجده کن، من در آن خدا شک می‌کنم؛ چون به نظر می‌رسد قدری مشکل داشته باشد و باید خدای دیگری را پیدا کنیم! آن خدایی که به ملائکه گفته است که بر این آدم سجده کنید، به نظر می‌رسد قدری احتیاج به اصلاحات دارد! آیا این مقام خلیفةاللهی است؟

مقام خلیفةاللهی یعنی مقام شناخت ولایت. حالا چند تا از ما ولیّ را شناختیم؟ چند نفر از ما امام زمانمان را شناختیم؟ اگر بشناسیم مسجود ملائکه می‌شویم. حالا مسجود ملائکه کیست؟ مرحوم آیةالله قاضی مسجود ملائکه است، حضرت سیّد هاشم حدّاد مسجود ملائکه است، حضرت علامه طهرانی، حضرت علامه طباطبائی و حضرت سید مهدی بحرالعلوم مسجود ملائکه هستند. اما مثل منی که می‌گویم که کجا ممکن است عُمر این حرف را بزند، آیا مسجود ملائکه هستم؟! هرگز!

در اینجا روایتی از امام عسکری علیه السّلام است که وظیفۀ عالم و وظیفۀ متعلّم را بیان می‌کند و حجّت را تمام می‌کند. عالم کیست و باید دنبال کدام عالم رفت؟ وظیفه متعلّم چیست و چه باید بکند؟ آیا ما متعلّم و دنبال علم هستیم یا نه، دنبال خیال و توهّم هستیم؟ اگر دنبال خیال و توهّم باشیم امام زمان که سهل است، رسول خدا هم بیاید نتیجه نخواهد داد! دیدید که نتیجه نداد! دیدید که رفتند سقیفه درست کردند! بازارشان گرم بود و بیا و برو داشت و در مقابل ولایت، ولیّ درست کردند و اسم امام هم روی

آن گذاشتند! اسم امیرالمؤمنین را هم روی آن گذاشتند! او را امیرالمؤمنین و امام و خلیفۀ رسول‌الله کردند! سیّدا کهول اهل الجنّة[[36]](#footnote-36) هم کردند! همه‌کار کردند! متأسفانه وعّاظ و جُعّال و وُضّاع هم فراوان است! آن‌چنان کارخانۀ روایت‌سازی و حدیث‌سازی از پیغمبر درست شده بود که این چاپخانه‌های ما به گرد آن هم نمی‌رسند! همین‌طور روایت درست می‌شد! این روایت می‌آورد، آن می‌آورد! روایت می‌آوردند که از رسول خدا شنیدم که اگر جبرائیل بر من نازل نمی‌شد، بر ابوبکر نازل می‌شد![[37]](#footnote-37) و از این بساط... عجب جبرائیل بی‌سوادی! اقلاً بر یکی دیگر نازل می‌کرد، نه بر این!

من در مسجدالحرام نشسته بودم، یک طلبۀ دانشگاه مدینه پیش من آمد و نشست و گفت: «شما معتقد هستید بر اینکه جبرائیل خیانت کرده است؟» گفتم: آقا جان، دیگر عمر این حرف‌ها گذشته است! آخر خجالت بکش دیگر! همین‌طوری به او گفتم: خجالت بکش! الآن باید چیزهای دیگری بگویی! این حرف‌های ابن‌تیمیّه و... دیگر تمام شد! تو در این زمان ِ مسائل و فضاهای علمی جدید، دیگر چرا این حرف‌ها را می‌گویی؟! می‌گفت: «قرآن شما با قرآن ما فرق می‌کند!» گفتم: من بلیط طیّارۀ تو را می‌دهم، بلندشو الآن برو در خانۀ من ببین در هر اطاقی شش تا قرآن فهد است! بلندشو بیا دیگر! چرا همین‌طور نشسته‌ای؟! چرا مدام از این حرف‌ها می‌زنید؟! دیگر تمامش کنید!

مسئلۀ ما هم همین اوضاع است! بیا بنشین و روایت جعل کن و هزار کار دیگر کن! برای‌اینکه در این دو روزۀ دنیا نظام ما سرپا بماند، روایت جعل می‌کنیم و حدیث درست می‌کنیم و چیزهای دیگر درست می‌کنیم! چرا دنبال شناخت حقیقی ولیّ‌مان، امام زمانمان، نمی‌رویم؟! نه‌اینکه دنبال شناخت این برویم که حضرت چه وقت ظهور می‌کند. همۀ اینها دروغ درآمد! دیدید دیگر! الآن سال 1432 هجری قمری هستیم و

یکی از این حرف‌ها هم درست درنیامد! تمام این حرف‌هایی که تابه‌حال می‌زدند و می‌شنیدیم که فلان وقت است، همه دروغ درآمد! چرا قدری بیشتر به خودمان فکر نکنیم؟ چرا حالاکه فهمیدیم که در این بازار آشفته متاعی برای عرضه نیست، نیامدیم ببینیم که متاع اولیا و عرفا و بزرگان چیست؟! چرا نمی‌خواهیم برگردیم؟! چرا نمی‌خواهیم دو صفحه از کتاب‌های بزرگان را بخوانیم؟! حالاکه فهمیدیم دیگران نمی‌توانند اسوه قرار بگیرند، چرا نمی‌خواهیم اسوۀمان را عوض کنیم؟! چرا دائماً به دنبال پنهان‌کاری و کتمان هستیم؟! چرا به‌جای اصلاح، می‌خواهیم مدام ظاهر را تمویه[[38]](#footnote-38) و توجیه کنیم؟! بس است دیگر! بالأخره روزی از این مطالب سؤال می‌شود!

## ضرورت حفظ حریم ولایت و مبانی مکتب تشیّع

بنده در یکی از کتاب‌هایم داستان مرحوم آقا با علامه طباطبائی و مرحوم آقای مطهّری ـ رضوان الله علیهم ـ را نوشته‌ام که ایشان فرمودند:

وقتی که ما در مشهد هستیم دیگر نمی‌توانیم به زیارت حاجی سبزواری در سبزوار برویم. کسی نباید امام رضا را که در اینجا هست رها کند و فکرش را جای دیگری ببرد! وقتی که شما به سمت امام رضا می‌آیید نباید در بین راه به زیارت عرفا و اولیای الهی که در بین راه هستند بروید. حاجی سبزواری از اولیای الهی در سبزوار است. بایزید بسطامی از اولیای الهی و شاگرد امام صادق علیه السّلام به همراه فرزند امام صادق، حضرت سید محمد، در بسطام هستند. شیخ ابوالحسن خرقانی هم در بالاتر از آنجا است. شیخ فریدالدین عطّار نیشابوری در نیشابور است و یکی از بزرگ‌ترین عرفا و اولیای الهی است و اشعار عجیبی راجع به امیرالمؤمنین دارد. همۀ اینها به‌جای خود؛ ولی امام رضا اصل است، امام رضا همه‌چیز است، امام رضا مقصد و ملجأ و مأوا و مطمح نظر است. اینها هرچه دارند از سفرۀ امام رضا دارند و قطره‌ای از اقیانوس ولایت حضرت هستند! آیا کسی اقیانوس را رها می‌کند و به قطره و شمع می‌چسبد؟[[39]](#footnote-39)

این می‌شود مکتب تشیّع! وقتی که من این مطلب را گفتم، این سخن برای بعضی‌ها

گران آ‌مد و گفتند: آقا چرا شما اسم می‌آورید؟ گفتم: آقاجان، من وظیفه دارم آنچه را نسبت به مبانی تشیّع احساس می‌کنم بگویم. اگر نگویم چه کسی می‌گوید؟! اگر یکی دیگر بگوید، من دهانم را می‌بندم و تا آخر عمرم حرف نمی‌زنم! آنچه ما داریم می‌شنویم خلاف است! حالا چه کسی باید در اینجا مبنای تشیّع و مبنای ولایت را مطرح کند؟ ما هر کسی را نگاه می‌کنیم، یا از این طرف می‌زند یا از آن طرف می‌زند، یا آن جهت را مراعات می‌کند یا آن مصلحت را لحاظ می‌کند.

من نمی‌توانم ساکت بنشینم و ببینم یک نفر در کتابش می‌گوید: «ابوحنیفه از مفاخر اسلام است»[[40]](#footnote-40) و چیزی نگویم! آخر نمی‌شود! باید گفت که این قضیّه غلط است؛ حالا هرکه می‌خواهد باشد، باشد. چرا این حرف‌ها در کلمات علامه طباطبائی نیست؟ چرا این عباراتی که مخصوص ائمه علیهم السّلام است در کلماتی مثل کلمات مرحوم قاضی و مرحوم علامه طهرانی ـ رضوان الله علیهم ـ نیست؟ چون اینها ولیّ را شناخته بودند، اینها امام را شناخته بودند و اینها به آن مرتبه رسیده بودند، لذا کلماتشان هم فرق می‌کند، عباراتشان هم فرق می‌کند، آنچه مربوط به امام علیه السّلام است راجع به دیگری به‌کار نمی‌برند و حریم ولایت را حفظ می‌کنند.

حریم ولایت و امامت و تشیّع باید محفوظ باشد، وإلاّ ما در روز قیامت در قبال امام زمان علیه السّلام باید جواب بدهیم، و قضیّه شوخی ندارد![[41]](#footnote-41)

حجّاج بن یوسف اسم خودش را امیرالمؤمنین گذاشته بود و شیعیان را روی جرز دیوار می‌گذاشت و می‌کشت![[42]](#footnote-42) می‌کشت و اسمش هم امیرالمؤمنین بود! یزید بن معاویه هم اسمش را امیرالمؤمنین گذاشته بود و فرزند رسول خدا را به‌راحتی سر برید!

## جاهلیت یعنی عدم شناخت حقیقت ولایت

بنابراین معنای روایت روشن شد: جاهلیت یعنی عدم شناخت ولایت. یک وقت

اشتباه نکنید؛ این مربوط به 1400 سال پیش نیست! 1400 سال پیش در جای خودش است، اما حالا گذشته است و به ما مربوط نیست. ما یا باید بگوییم روایت برای الآن است یا برای آن‌موقع است. اگر برای آن‌موقع باشد به چه درد ما می‌خورد؟ چون دیگر گذشته است! پس این روایت برای الآن ما است.

روایت می‌گوید: «کسی که ولیّ را نشناسد به مرگ جاهلیت است.» حالا ولیّ کیست؟ فقط امام عصر عجّل الله فرجه الشّریف! کسی که او را نشناسد به مرگ جاهلیت است؛ حالا می‌خواهد در زمان پیغمبر باشد و پیغمبر از دنیا بروند و دنبال سقیفه برود، او در جاهلیت است؛ می‌خواهد در زمان امام مجتبی باشد و دنبال معاویه برود و به لشگر معاویه با چند درهم و دینار فریفته بشود، او در جاهلیت است؛ می‌خواهد در زمان سیّدالشّهدا باشد و به گندم ری فریفته بشود، او در جاهلیت است؛ می‌خواهد در زمان امام سجاد و امام باقر و همین‌طور سایر ائمه باشد؛ یا می‌خواهد در زمان امام زمان باشد و خدمت اولیای الهی را ده‌ها سال در طهران و مشهد و... درک کرده باشد و بعد از ارتحال ایشان تمام آن مبانی را کنار بگذارد، او هم در جاهلیت است و هیچ تفاوتی ندارد، و نتایجش را هم ما می‌بینیم.

ما که نعوذ بالله از پیغمبر بالاتر نیستیم! پیغمبر و رسول خدا 23 سال بین مردم بود؛ اما چه شد؟! آیا سقیفه تعطیل شد؟! نه‌خیر، سقیفه تازه آباد شد؛ چون شیطان هست و با رفتن پیغمبر هم که شیطان دفن نشد، بلکه تازه شیطان سربلند کرد: به‌به، خیلی خوب، تازه مانع از جلو برداشته شد! با رفتن اولیای الهی تازه مانع از جلوی شیطان برداشته می‌شود؛ چون تا به‌حال حتّی همین ظاهر جلوی بعضی مسائل را می‌گرفت، ولی حالا دیگر همین ظاهر هم به دل خاک رفت. علی را هم کسی نمی‌شناسد، پس می‌توانیم جولان بدهیم، و جولان هم دادند!

## وظیفۀ علما در تبیین حقیقت ولایت امام عصر

الآن هم مسئله همین است. لذا به رفقا و دوستان و به خودم عرض می‌کنم: وظیفۀ عالم این است که آنچه مربوط به ولایت امام عصر ارواحنا فداه است باید اول بفهمیم، بعد به مردم بگوییم. نگوییم از این حرف‌هایی که می‌زنیم چند نفر استفاده

می‌کنند؟! به ما چه مربوط است؟! نه‌خیر، شاید یک نفر مستعد باشد؛ همان کافی است! پیغمبر از مکّه تا طائف رفت، فقط یک نفر را هدایت کرد: «عداس»[[43]](#footnote-43) همین کافی بود.

بنابراین وظیفۀ ما این است که آن ولیّ حقیقی و امام واقعی و حجّت الهی را برای مردم تبیین کنیم. اما نه‌اینکه بگوییم پدرش کیست، چون پدرش را همه می‌دانند که کیست و مادرش را هم همه می‌شناسند. بلکه باید آنچه مورد نظر او است و آن مبانی او و امور راهبردی و راهکاری او که در زندگی و در ارتباطات شخصی و اجتماعی خودمان باید عمل کنیم، آنها را باید بگوییم. نباید همین‌طور سرمان را پایین بیندازیم و بگوییم: به ما مربوط نیست! نباید بگوییم: خودش می‌آید و درست می‌کند! نه‌خیر، اگر سرت را پایین بیندازی عین گوسفند سرت را می‌برند! این حرف‌ها نیست! مبانی امام علیه السّلام را باید گفت.

اگر امام علیه السّلام در اینجا بود چه می‌کرد؟ همان کاری را می‌کرد که ما الآن داریم می‌کنیم؟! اگر امام در این مسئلۀ اجتماعی بود چه می‌کرد؟! کلاهمان را قاضی کنیم؛ بالأخره الحمدللّه ما وجدان داریم و این را خدا از ما نگرفته است! سرمان را پایین نیندازیم و بگوییم: بی‌خیالش! اگر پایین بیندازیم قطعاً همان‌هایی می‌شویم که به سقیفه رفتند؛ بی‌برو برگرد! خیال نکنید سقیفه برای آن‌موقع بود؛ نه‌خیر، الآن سقیفۀ بنی‌ساعده به پهنای کرۀ زمین وجود دارد! در همین‌جا سقیفۀ بنی‌ساعده وجود دارد، در بیرون وجود دارد، در کوچه و خیابان وجود دارد، در مسجد وجود دارد و در حسینیّه وجود دارد. همه‌جا سقیفۀ بنی‌ساعده وجود دارد و همه‌جا خانۀ علی و فاطمه هم وجود دارد؛ حالا باید ببینیم اینجا که الآن ما نشسته‌ایم و تکیه زده‌ایم، سقیفۀ بنی‌ساعده است یا خانۀ علی و فاطمه است؟ دیگر همه چیز را گفتم!‌

می‌خواستم این مسئله را قدری توضیح بدهم، ولی بماند، چون حیفم می‌آید و می‌خواهم این روایت امام عسکری علیه السّلام را برای رفقا بخوانم و کتاب هم با

خودم آورده‌ام تا حتّی در یک کلمه هم اشتباه نکنم و عین روایت را بگویم. این روایت، روایت بنده نیست، روایت امام معصوم، امام عسکری علیه السّلام است. باید خودمان را با این روایت تطبیق بدهیم و ببینیم کدام طرف هستیم: یا این طرف یا آن طرف.

## برگزاری جشن میلاد حضرت ولی‌عصر، مقدمۀ وصول به ولایت و معرفت حقیقی حضرت

ما که امروز در اینجا جمع شدیم، برای این نیست که صرفاً بخواهیم برای امام زمان علیه السّلام جشن بگیریم و مثلاً بعضی دوستان بخواهند لباسشان را تغییر بدهند؛ بلکه این لباس را باید مقدّمه قرار بدهیم برای رسیدن به آن ولایت و آن معرفت. شریح قاضی با همین عِمامه فتوای قتل پسر پیغمبر را داد![[44]](#footnote-44) این لباس برای او چه کرد؟! این لباس او را به جهنّم برد! عمر سعد، پیش‌نماز مسجد کوفه، با همین عِمامه و عبا به شمر دستور داد که برو حسین را راحت کن و کارش را تمام کن![[45]](#footnote-45) آن ملعون در روز عاشورا هم عِمامه را از سرش برنداشته بود تا همه ببینند که معمّم است. فردا هم رفت برای همه نماز میّت خواند و بعد جنازه‌های خودشان را دفن کردند. آن‌وقت پسر پیغمبر و اصحاب را همین‌طور در بیابان رها کرد![[46]](#footnote-46)

آدم ممکن است به اینجا برسد، و شوخی ندارد! اینها چه کسی بودند؟ اینها هم مسلمان بودند، اینها هم نماز می‌خواندند،[[47]](#footnote-47) اینها هم أشهد أن لا إله الا الله می‌گفتند. اینها پشت به قبله نماز نمی‌خواندند! ولی قضیّه به اینجا می‌رسد که می‌آیند مردم را می‌کشند، حتی پسر پیغمبر را هم می‌کشند و بعد هم دلیل می‌آورند: پسر پیغمبر علیه امنیّت زمان یزید قیام کرده و مسلمان‌ها را به تفرقه واداشته است و بایستی که محکوم به اعدام بشود![[48]](#footnote-48) الحمدللّه قاضی هم هست، آخوند هم هست و همه‌چیز

این طرف مجهز است! آنجا عده‌ای از مردم می‌روند سقیفۀ بنی‌ساعده تشکیل می‌دهند، اینجا هم سی هزار نفر همین‌طور عین یک گلّه، راه می‌افتند و می‌گویند که برویم خارجی را دفع کنیم و امنیّت را به مملکت اسلام برگردانیم! و می‌آیند و از شیرخوار شش ماهه هم نمی‌گذرند! ما هم همین‌طور می‌شویم! والله العلیّ العظیم ما هم همین هستیم! بالله العلیّ العظیم ما همین هستیم، مگر اینکه خدا دستمان را بگیرد!

لذا بزرگان می‌گفتند:

تاریخ عاشورا را فقط نگاه نکنید و همین‌طور گریه کنید! تاریخ عاشورا را بخوانید و از آن عبرت بگیرید و سرمشق و دستورالعمل خودتان قرار بدهید؛ نه‌اینکه فقط بنشینید و همین‌طور گریه کنید! این گریۀ خالی فایده و نتیجه‌ای ندارد!

گوشواره از گوش دختر پیغمبر می‌کشد و خون می‌آورد و او را به حال غش به زمین می‌اندازد و بعد هم گریه می‌کَند! پس چرا این‌طور می‌کنی؟ می‌گوید: اگر من نکنم یکی دیگر می‌کند! گریه هم می‌کند! نعوذ بالله آدم به اینجا می‌رسد که از گوش دختر پنج ساله گوشواره را می‌کند و گریه هم می‌کند که آخ، این بچه روی زمین افتاده و دردش آمده است! و اگر من نکنم یکی دیگر می‌آید می‌کند![[49]](#footnote-49) آن‌وقت همین آقایی که گوشواره را کنده است، شب بلند می‌شود می‌رود نماز مغرب و عشا می‌خواند! نمازی که جدّ همین دختر بچه و پدر همین دختر بچه آورده است!

ما نباید به اینجا برسیم؛ پس باید از الآن به فکر باشیم. اگر از الآن به فکر بودیم آن‌وقت خدا ما را برای مراتب دیگر هم آماده می‌کند؛ ولی اگرنه، به یک‌جا رسیدیم و گفتیم که این عیب ندارد، خدا هم می‌گوید: پس حالاکه گفتی عیب ندارد، جای دیگر هم می‌گویی عیب ندارد! بعد مورد سوم هم می‌گویی عیب ندارد، و همین‌طور می‌گویی عیب ندارد... تا اینکه تیر را بر گلوی پسر شش ماهۀ امام حسین هم می‌زنی! دیدید که زدند! مگر عاشورا و حتی غیر عاشورا نبود؟! با استدلال شرعی هم زدند!

## روایت امام حسن عسکری علیه السّلام در تبیین علمای صالح و علمای فاسد

امام عسکری علیه السّلام در این روایت مفصّلی که مرحوم آقا در ولایت فقیه آورده‌اند[[50]](#footnote-50) و بنده از همان‌جا در جلد اول اسرار ملکوت نقل کرده‌ام،[[51]](#footnote-51) بعد از اینکه می‌فرمایند که خصوصیّات عالم چیست، حضرت می‌فرمایند:

«قیل لأمیرالمؤمنین علیه السّلام: من خیرُ خلقِ الله بعدَ ائمّةِ الهدیٰ و مصابیحِ الدّجی؟ قال: «العلماء إذا صَلَحوا.»

به امیرالمؤمنین گفته شد: بهترین خلق خدا از اول تا آخر، در آن قِمّه[[52]](#footnote-52) و رأسش شما چهارده معصوم هستید که واسطۀ فیض خدا هستید. بعد از شما ائمه، بهترین خلق خدا کیست؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: علمای صالح!

علمای صالح، نه طالح! فرق بین صالح و بین طالح فقط یک دسته است؛ اگر آن دسته را نگذارید بهشت می‌شود، وإلاّ جهنم می‌شود. حالا این صالح کیست؟

من قدری از این روایت را نمی‌خوانم و از پایین‌تر آن می‌خوانم. امام عسکری علیه السّلام می‌فرمایند:

«قیل: فمَن شرارُ خلقِ الله بعدَ إبلیس و فرعون و نمرود و بعدَ المُتَسَمّین بأسمائکم و المُتَلَقِّبین بألقابِکم و الآخذین لأمکِنَتکم و المُتَعَمِّرین فی مَمالِکِکم؟»

به امیرالمؤمنین گفته شد: بدترین خلق خدا در روی زمین بعد از ابلیس و فرعون و نمرود و بعد از آن کسانی که اسم شما را روی خودشان گذاشته‌اند و آن کسانی که به لقبی که اختصاص به شما دارد خودشان را متلقّب کرده‌اند و آن کسانی که جای شما را گرفته‌اند، کیست؟!

اینجاها باید بدن ما بلرزد! معاویه آمده جای علی را گرفته است! آخر تو چه‌کاره‌ای؟ برو کنار! اما معاویه می‌گوید: اگر من نباشم، زمین شام اهلش را فرو می‌برد! حالا امتحان کن، تو نباش، بعد ببین زمین اهلش را فرو می‌برد یا نه! اتفاقاً برعکس می‌بینی

تازه درخت‌ها سبز می‌شود! چون وجود نامبارک تو خیر و برکت را برده بود!

ما خیلی چیزها خیال می‌کنیم! خیال می‌کنیم تمام آسمان و زمین و ملائکه و... همه به وجود مبارک بنده مربوط است و اگر یک سر سوزنی بر این بدن مبارک من خدشه وارد بشود اصلاً افلاک به‌هم می‌ریزد! نه‌خیر، از این خبرها نیست! خیلی هم غصّه نخوریم، چون چند روزی بیشتر از عمرمان باقی نمانده است! خلاصه، نباید خیلی به فکر خودمان باشیم، بلکه باید بیشتر به فکر آن طرف باشیم.

حالا بعد از فرعون و نمرود و این کسانی که آمدند به‌جای شما نشستند و این کسانی که در ممالک شما آمدند شما را کنار زدند و به رتق و فتق مشغول‌اند، بدترین خلق خدا کیست؟

حضرت می‌فرماید: «العلماء إذا فسدوا»؛ بدترین خلق خدا بعد از اینها، علمایی هستند که فاسد باشند.

حالا علمای فاسد چه کسانی هستند؟ خود امام عسکری اینها را برای ما توضیح می‌دهد، و نباید ما از خودمان اضافه کنیم.

«هم المظهرون للأباطیل»؛ آنهایی که اباطیل را اظهار می‌کنند (یعنی به‌جای حق، باطل را برای مردم حق جلوه می‌دهند.)

یعنی اباطیل را به‌عنوان حق اظهار می‌کنند، نه به‌عنوان باطل؛ یعنی چیزی را که باطل است حق جلوه می‌دهد، ولی به مردم نمی‌گوید که من دارم به شما باطل می‌گویم؛ چون اگر بگوید و به‌عنوان باطل اظهار کند، دیگر کسی گوش نمی‌دهد و کسی توجّه نمی‌کند، بنابراین به مردم می‌گوید که این حق است! می‌گوید: مردم باید امروز این کار را بکنید! مردم وظیفۀ شرعیّۀ شما امروز این است! مردم تکلیف شما این است! ولی خودش می‌داند چه خبر است! چون وقتی فردا یک طور دیگر می‌شود، همین آقا هم یک طور دیگر می‌شود! قربان روم خدا را، یک بام و دو هوا را!

«و الکاتمون للحقائق»؛ آنهایی که حقایق را می‌فهمند ولی به مردم نمی‌گویند.

یعنی می‌فهمند در پس پرده چه خبر است ولی نمی‌گویند! چون مصلحت این است!

من نمی‌دانم این «مصلحت» چه وقتی تمام می‌شود؟ این چطور مصلحتی است که بنده نمی‌فهمم و هیچ کس دیگری هم نمی‌فهمد، فقط این مصلحت را یک نفر می‌فهمد! من این مصلحت را نمی‌فهمم!

ابوبکر در نامه‌ای به پدرش می‌نویسد: «مصلحت مسلمین اقتضا می‌کرد که من را به‌عنوان اینکه سنّم بیشتر است به‌جای علی بگذارند!» پدرش گفت: «من که پدر تو هستم و سنّم از تو بالاتر است! چرا من را نگذاشتند!»[[53]](#footnote-53) پدر او، او را قبول نداشت و می‌گفت: «اگر به سن است من که بابای تو هستم!»

همین می‌شود که فلان آقا می‌گوید: «مصلحت اقتضا کرد که سقیفۀ بنی‌ساعده درست بشود!»[[54]](#footnote-54) بنده نوشتۀ آن را هم دارم! با اینکه او شیعه است، معمّم است، ظاهرالصلاح است و... ولی می‌گوید: «مصلحت اقتضا کرد که مردم سقیفه درست کنند!»

امام عسکری از قول امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«فیهم قال الله عزّوجلّ: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّـٰعِنُونَ﴾»[[55]](#footnote-55)؛[[56]](#footnote-56) خدا در حقّ اینها گفته است: اینها کسانی هستند که خدا اینها را لعنت می‌کند و ملائکه هم این علما را لعنت می‌کنند و جن و انس هم لعنت می‌کنند!

این کلام، کلام امیرالمؤمنین است و ناقل آن امام عسکری است. یعنی سندش امام عسکری است، پس دیگر ضعیف نیست! آخر هرچه هست فوراً اشکال می‌کنند! می‌بینند که در نهج البلاغه خطبات توحیدی است، خیلی راحت می‌گویند: «نهج البلاغه که سند ندارد!»[[57]](#footnote-57) یا می‌بینند که در عیون أخبار الرّضا علیه السّلام مسائل توحیدی

است، می‌گویند: «بعضی از سندهایش خیلی مشخّص نیست!» و وقتی هم که هیچ نفهمند، می‌گویند: «ما این مطلب را نمی‌دانیم؛ علم اینها را به خود آنها واگذار می‌کنیم!» بسیار خوب، از اول بگو و خیال خودت را راحت کن! چرا این‌قدر می‌پیچانی! بگو نمی‌دانم و نمی‌فهمم! ما که می‌دانیم نمی‌فهمی! پس خیلی تلاش نکن؛ بگو نمی‌فهم!

## حق جلوه‌دادن باطل و باطل جلوه‌دادن حق، یکی از نشانه‌های علمای فاسد

پس علمای فاسد آنهایی هستند که اباطیل را حق جلوه می‌دهند و دروغ را راست نشان می‌دهند! مثلاً فردی دروغ گفته است، آنها می‌گویند راست گفته است! یا راست گفته است، آنها می‌گویند دروغ گفته است! و آنهایی هستند که حقایق را کتمان می‌کنند و به مردم نمی‌گویند، و ذهن مردم را روشن نمی‌کنند و مردم را به وظیفۀ واقعی و وظیفۀ شرعی‌شان آشنا نمی‌کنند. می‌گویند: این را بگوییم، این به صلاح است؛ آن را نگوییم، آن به صلاح نیست!

می‌گویند که آقای طهرانی در حرف‌هایش خیلی نسبت به علما حرف می‌زند و موجب ناراحتی علما شده است! کدام عالم؟ بنده نسبت به علما حرف می‌زنم؟

جنابعالی و امثال جنابعالی که این وقاحت و بی‌شرمی بعضی را نسبت به اولیای الهی می‌بینید، چرا ساکت شده‌اید و حرفی نمی‌زنید؟! وقتی که اولیای الهی و فقهایی را که بزرگان از مراجع، آنها را از افتخارات عالم اسلام شمرده‌اند، ولی بعضی‌ها در کتابشان همین‌ها را، همین مرحوم والد را کذّاب معرّفی کردند؛[[58]](#footnote-58) آیا یک نفر از این علما جواب داد؟! آیا یک نفر به اینها اعتراض کرد که این مزخرفات چیست که دارید می‌گویید؟! چرا چیزی نمی‌گویند؟! حتماً چون مصلحت نیست! بعد می‌گویند: آقای طهرانی به این و آن، حرف می‌زند!

## سیر تکوینی و تربیتی عقول در تمهید مقدّمات ظهور

ولی عیبی ندارد، روزی می‌آید و دارد می‌آید و روزنه‌ها باز شده است و عقل‌ها دارد قدری به‌کار می‌افتد و افراد دارند کم‌کم متوجّه می‌شوند. من به ظاهر افراد کاری ندارم، من به اینکه طرف نماز نمی‌خواند کاری ندارم، من به روسری سر نکردن او کاری ندارم، بلکه من به این دل و این عقل او کار دارم. عقل او دارد باز می‌شود، و قضیّه این است. مغزها دارد به راه می‌افتد و فکرها دارد به‌کار می‌افتد. آن زمانی که هر کسی هرچه می‌گفت و هیچ‌کسی نباید صحبت می‌کرد دیگر تمام شد! دارید دنیا را می‌بینید که چه اتفّاقاتی دارد می‌افتد! دیگر به اینکه یکی را بگوییم و یکی را نگوییم، کار عوض نمی‌شود!

این سیر تکوینی و تربیتی دارد کار خودش را انجام می‌دهد و من پشت سر این مطالب، دست غیبی پروردگار را می‌بینم که إن‌شاءالله به‌زودی زود مقدّمات ظهور حضرت بقیّةالله را خدا دارد آماده می‌کند. با سینه زدن‌ها آماده نمی‌شود؛ بلکه عقل‌ها دارد راه می‌افتد و مغزها دارد به‌کار می‌افتد، تخیّلات و توهّمات دارد از بین می‌رود، قداست‌های نامیمون و موضوعه دارد شکسته می‌شود.

بالأخره مردم باید روزی بفهمند دیگر! آقا بس است دیگر! مدام این‌وآن می‌کنید! بالأخره روزی باید کم‌کم قضایا درست شود و روشن شود! دسیسه‌های

اجانب باید مشخص بشود و فتنه‌های شیاطین باید برای مردم روشن بشود.

حق از همه طرف و از همۀ اشخاص و از همۀ گروه‌ها همیشه حق است و تفاوتی نمی‌کند! حق باید خودش را نشان بدهد. منِ متلبِّس ـ بنا بر تعبیر امام عسکری ـ دو روز بتوانم کتمان حقایق کنم، روز سوم بخواهم یا نخواهم جریانی پیش می‌آید که بدون خواستۀ من، حقیقت روشن می‌شود!

ما باید بدانیم و متوجّه این قضیّه باشیم که جریان امور و اداره و تدبیر عالم دست ما نیست! ببینید این حرف را چه وقتی زدم! اگر هم تا به‌حال این‌طور نکرده‌ایم، از الآن باید خود را با حقایق وفق بدهیم و راه اشتباه را باید برگردیم و توبه کنیم؛ خدا هم درِ توبه را باز گذاشته است و إن‌شاءالله قبول می‌کند.

باید با مردم صادق باشیم، باید با مردم صاف باشیم، باید دروغ نگوییم، باید حقایق را بگوییم، باید با وجدان ِ مردم صحبت کنیم، و باید با عقل سلیمِ مردم تخاطب داشته باشیم. بخواهیم یا نخواهیم، مجبور خواهیم بود روزی به این مسئله سر بسپریم؛ پس چه بهتر که از الآن شروع کنیم و از الآن خودمان را در این بستر حقیقت‌یابی و رسیدن به حقیقت قرار بدهیم؛ چون آن روز دیگر کار از کار گذشته است!

## کتمان حقایق، یکی دیگر از نشانه‌های علمای فاسد

بنابراین علمایی که در این طرف هستند طالح‌اند و علمایی که در آن طرف هستند صالح‌اند. پس امیرالمؤمنین می‌فرماید: علمایی صالح‌اند که کتمان حقایق نکنند، باطل را حق جلوه ندهند و القاب و اسماء ائمه را به خود نبندند. من عالمم، خیلی خوب، حالا حجةالاسلام یا هرچه می‌خواهید بگویید ...

پس ما هم همین هستیم، ما هم احتیاط نمی‌کنیم یعنی دنبال تخیّلات و توهّماتمان هستیم و در میتۀ جاهلیت هستیم و می‌میریم. معنای روایت، این است و همین‌طور هم هست.

## هدایت خداوند براساس طلب قلبی و خواست حقیقی افراد برای حفظ دین خویش

پس یکی اینکه نباید کتمان حقایق بکنیم؛ دوم اینکه نباید باطل را حق جلوه بدهیم و حق را باطل. این مربوط به علما بود. حالا بقیه چه تکلیفی دارند؟ خیال نکنید امام عسکری شما را رها کرده، بلکه گریبان شما را هم گرفته است! هم گریبان

ما را محکم گرفته است و هم گریبان شما را! حضرت می‌فرمایند:

«لاجرم أنّ مَن علِم اللهُ مِن قلبِه مِن هٰؤُلاء القوم أنّهُ لا یریدُ إلّا صیانةَ دینه و تعظیمَ ولیّه لم یترکه فی ید هذا المتلبّس الکافر!»[[59]](#footnote-59)

این است و جز این نیست و قطعاً همین است که هر کسی که خدا در قلب او نگاه کند و ببیند که این قلب، قلبی است که واقعاً می‌خواهد از دینش محافظت کند.

اگر خدا نگاه کند می‌بیند. ما قلب را نمی‌بینیم، فقط همین ظاهر را می‌بینیم. من الآن که دارم شما را می‌بینم آیا می‌بینم که نیّتتان چیست؟ آیا می‌دانم شما به چه نیّتی اینجا آمده‌اید؟ آمده‌اید حرف بفهمید یا آمده‌اید حرف ببرید؟! من که نمی‌دانم! بلکه فقط ظاهری می‌بینم که می‌خندید و تبسّم می‌کنید. ما که حرف می‌زنیم، برای همه حرف می‌زنیم، نه فقط برای یک عده؛ چون همه انسان هستند، همه وجدان دارند، همه فکر دارند و همه در قبال خدا مسئول‌اند.

من به رفقا و دوستانم همیشه می‌گویم: حرفی که من می‌زنم برای همه می‌زنم؛ حالا یک کسی یک طور برداشت می‌کند و یک کس دیگری یک طور دیگر برداشت می‌کند. خدا شاهد است که من این را از روی اخلاص می‌گویم و در مواردی هم ثابت کرده‌ام که من خیر همه را می‌خواهم!

اما خدا وقتی نگاه می‌کند، به‌جای اینکه به چشم و ابرو نگاه کند، یک‌دفعه مستقیم می‌رود به قلب نگاه می‌کند! خدا به چشم و ابرو نگاه نمی‌کند، خدا به خنده نگاه نمی‌کند، خدا به این اخم‌ها نگاه نمی‌کند، بلکه خدا می‌بیند که پشت این خنده چیست، پشت این اخم چیست، و این دل چه می‌گوید؛ خدا آن را نگاه می‌کند.

یکی خدا این‌طور نگاه می‌کند، دوم ائمه، سوم اولیای الهی! وقتی مرحوم آقا می‌آ‌مدند عجب اوضاعی داشتیم! پیش ایشان می‌رفتیم و می‌خواستیم یک طور خاصی

صحبت کنیم، ایشان می‌خندیدند و می‌گفتند: «بلندشو برو! می‌دانم چه می‌خواهی بگویی! دیگر برای ما بازی درنیاور!» گاهی اوقات این را می‌گفتند؛ حالا یا با این تعبیر یا با تعبیر دیگر. ما هم سرمان را پایین می‌انداختیم و می‌رفتیم! می‌فرمودند: برای ما بازی درنیاور! به قول مرحوم حدّاد: «اگر حرف در آسمان چهارم هم باشد می‌آورم و کف دستت می‌گذارم!»[[60]](#footnote-60)

بنابراین این سه‌تا می‌فهمند: خدا و ائمه و اولیای الهی. پس جلوی اینها نمی‌شود معلّق زد. به این و آن می‌توانیم دروغ بگوییم، ولی به اولیا نمی‌توانیم. تا بخواهیم دروغ بگوییم، هنوز نگاه نکرده، می‌گوید: برو آقا بیرون!

ـ آقا بگذار حرفم را بزنم!

ـ برو آقا؛ من وقت ندارم!

ـ چرا آقا جوابم را نمی‌دهد؟! این آقا اصلاً نمی‌گذارد حرفم را بزنم!

ـ بلند شو برو آقا! اصلاً فرصت نداریم!

حالا هرچه می‌خواهی بگویی، بگو؛ اما خدا به قلب نگاه می‌کند. خدا وقتی به قلب نگاه کند، قلب دو نوع است:

نوع اول قلبی است که بیمار است، مثل همین آقایی که ولیّ خدا دارد حق را برای او روشن می‌کند، ولی پا روی حق می‌گذارد. آقاجان وقتی در حریم علیّ بن موسی الرّضا آمدی چرا فیضت را فراموش کردی؟! چرا وقتی ولیّ خدا دارد حق را به تو نشان می‌دهد، نمی‌گویی چشم؟! چرا حدّاقل احتیاط نمی‌کنی؟ چرا پا روی حق می‌گذاری؟ چرا مصرّی؟ آیا می‌ترسی که اگر اینجا چشم بگویی، بعدش هم مجبور ‌شوی چشم بگویی؟! مثل آن کسی که مکتب رفت، به او گفت: بگو «الف»! گفت: نمی‌گویم! گفت: چرا؟ گفت: اگر بگویم، فردا می‌گوید بگو «ب» و پس‌فردا می‌گوید بگو «ت» و تا آخر «ی» باید بروم و نمی‌توانم یک‌جا بایستم، چون الفبا سی و دوتا حرف است و باید تا

آخر رفت! لذا از اول نمی‌گوییم «الف»، فقط نگاه می‌کنیم و کار خودمان را می‌کنیم! آقاجان، بگو «الف» تا یک چیزی در این مغزت برود و این گچ‌ها تبدیل به سلول بشود! می‌گوید: می‌خواهم گچ بماند! اصلاً کی به کی است؛ دو دو تا هجده تا! کی به کی است؛ می‌خواهم گچ بماند! بسیار خوب، بگذار گچ بماند! خدا هم با گچ کاری ندارد: ﴿صُمُّۢ بُكۡمٌ عُمۡيٞ فَهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾.[[61]](#footnote-61) این قلب مریض است و خودش را بسته است و روی خودش پوشش انداخته است و دیگر هیچ روزنه‌ای نمی‌تواند عبور کند.

نوع دوم قلبی است که برای حق جا گذاشته است تا ببیند قضیّه چیست و حرف او چیست. مواظب است که نکند اینجا اشتباه کند، نکند آنجا اشتباه کند. این قلبی است که می‌خواهد دنبال حق برود. خدا وقتی که نگاه بکند:

«أنّه لا یریدُ إلّا صیانة دینِه»؛ این قلب، قلبی است که واقعاً می‌خواهد از دینش محافظت کند!

او نمی‌خواهد دینش را دست این و آن بیندازد، نمی‌خواهد هرچه این و آن می‌گویند بگوید چشم. همه‌اش که نباید چشم گفت! باید ببینی خودت چه داری می‌فهمی و چه داری احساس می‌کنی!

«لا یرید إلّا صیانة دینِه و تعظیم ولیِّه»؛ می‌خواهد دین خدا را نگاه دارد و ولیّ خدا را تعظیم کند.

نه‌اینکه بخواهد بر سر ولیّ خدا بزند و او را پایین بیاورد تا خودش بالا برود! البته ولیّ خدا پایین نمی‌آید، تو پایین آمدی، تو از دست دادی، تو خاسر شدی و تو این ربح را نبردی! ولیّ خدا سرجایش هست و از جایش تکان نمی‌خورد؛ منتها تو بدبخت شدی!

## دستگیری خداوند از طالبین حقیقی به‌وسیلۀ معرفی مؤمنین روشن‌ضمیر به ایشان

اگر شخصی این‌طور باشد و در دلش نیّت او صادق باشد، امام عسکری می‌فرماید:

«لم یَترُکهُ فی یَد هٰذا المتلبِّس الکافر»؛ خدا دیگر او را دست این متلبّس کافر

(همین حاکمی که می‌خواهد او را از بین ببرد و همین عالمی که باطل را حق جلوه می‌دهد) رها نمی‌کند.

بنابراین اول باید در دلمان نیّت ما صادق باشد؛ یعنی به‌جای اینکه مدام این‌طرف و آن‌طرف برویم و پای این منبر و آن منبر بنشینیم و این کتاب و آن کتاب را بخوانیم و گوش بدهیم، اول باید این نیّت را صادق و صاف بکنیم تا هرچه از مصدر واقعی آمد بگوییم چشم! وقتی که نیّت را صادق و صاف کردیم دیگر نیازی به منبر و روضه و مجلس و کتاب و... نداریم؛ بلکه آنی که خدا بخواهد در قلبمان می‌اندازد. خدا هزاران وسیله دارد و هزاران راه و طریق دارد. خدا دیگر این شخص را در دست این متلبّس کافر رها نمی‌کند؛ یعنی در دست این عالمی که خودش را به لباس علم و تقوا درآورده است، ولی ابلیس است و ابلیس را درس می‌دهد!

امام می‌فرماید: «لا جرمَ؛ همین است و غیر از این نیست!» و بعد می‌فرماید:

«و لٰکِنَّهُ یُقَیِّضُ لَهُ مُؤمنًا یَقِفُ بِه علَی الصّوَابِ ثُمَّ یُوَفِّقُهُ اللهُ لِلقَبولِ مِنه»؛[[62]](#footnote-62) خدا مؤمنی را در سر راهش قرار می‌دهد که دست خودش یک جا وصل است، و او دست این را می‌گیرد.

خدا یکی را در سر راهش قرار می‌دهد که فکرش باز شده است و نمی‌خواهد داخل مغزش گچ بماند، و او دست این را می‌گیرد. به انواع وسائل، سر راهش قرار می‌دهد؛ مثلاً دارد در خیابان راه می‌رود، می‌گوید: سلامٌ علیکم، حالت چطور است؟ خوبی؟ آقا بیا کمکت کنم! و جای صحبت باز می‌شود، بعد یک‌دفعه می‌بیند که عجب حرف‌هایی زد! ببینم آقا این چه کسی بود؟! دنبالش بروم تا ببینم چه می‌گوید، و بلند می‌شود می‌رود و می‌گوید: به‌به، عجب، ای دل غافل:

آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم \*\*\* یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم[[63]](#footnote-63)

عجب، چطور هم‌چنین مطالبی در این کتاب هست و ما تا حالا نمی‌دانستیم؟!

چطور هم‌چنین صحبت‌هایی در این نوار هست و ما از آن غافل بودیم؟! یا مثلاً یک‌جا به کتاب‌فروشی می‌رود تا کتابی بخرد، کنار آن یک کتاب دیگر است، کنار آن یک نوار دیگر است، و می‌گوید: حالا این را هم بگیریم ببینیم که چیست. بعد به خانه می‌رود و می‌بیند: عجب، این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟!

اینها به‌خاطر این است که دلش باز است. اگر دلش باز نباشد، کتاب یا نوار را می‌گیرد، ولی یک‌جایی می‌گذارد و یکی دو سانت هم خاک روی آن می‌آید و اعتنایی نمی‌کند، آن‌وقت می‌رود ترانه گوش می‌دهد و فیلم تماشا می‌کند! خدا بسته است و می‌گوید: ما ناز نمی‌کشیم! دلت را بستی، ما هم یک بتن روی آن می‌کشیم که جایت خوب محکم باشد و خاطرت جمع بشود! و خوب آب هم می‌دهیم تا سفت بشود؛ چون می‌گویند باید به سیمان تا مدّتی، مثلاً تا یک ماه، آب داد تا همین‌طور سفت بشود. ما هم خیلی سفت نگه می‌داریم! خودت خواستی، ما هم بلدیم! آن‌وقت ما سر راهت آنهایی را قرار می‌دهیم که بخواهند تو را تأیید بکنند، آنهایی که برای تو خواب دروغ تعریف می‌کنند، آنهایی که مکاشفات دروغ تعریف می‌کنند. اگر بخواهی از این راه وارد شوی، ما همه قِسمی داریم؛ هم این طرفش را داریم، هم آن طرفش را داریم. آنهایی را می‌آوریم که می‌گویند: خواب دیدیم این‌طوری بود، مکاشفه کردیم آن‌طوری بود، اینجا معجزه اتفاق افتاد، آنجا کرامت اتفاق افتاد، اینجا چپ شد، آنجا راست شد و... . از این چیزها داریم و ما همه را دیدیم.

«لم یَترُکهُ فی یَد هٰذا المتلبِّس الکافر، و لٰکِنَّهُ یُقَیِّضُ لَهُ مُؤمنًا یَقِفُ بِه علَی الصَّوابِ»؛ خدا نمی‌گذارد که او در میان اینها بماند، بلکه دستش را می‌گیرد و مؤمنی را سر راهش قرار می‌دهد که او را می‌آورد و در صراط قرا می‌دهد.

یعنی دست را می‌گیرد و می‌گوید: آقا بیا اینجا، چه‌کار می‌خواهی بکنی؟ این کاری که داری می‌کنی اشتباه است! یا این رأیی که داری می‌دهی اشتباه است! آیا فکر فردا را کرده‌ای؟! حواست را جمع کردی؟! خیال می‌کرد که این آدم، آدم صالحی است؛ پس چه شد؟! این که الآن برای خیلی‌ها روشن شده است، از خیلی قبل برای خیلی‌ها

روشن بود، اما الآن صدایش درآمده است! این را که دیگر خیلی دیده‌ایم! آن مؤمن دست این را می‌گیرد و می‌گوید: آقا این کار را نکن و دنبال کارت برو! تو را چه که بخواهی در این قضایا و مسائل دخالت کنی!

## توفیق الهی برای پذیرش حقیقت از علمای بالله و مؤمنین روشن‌ضمیر

«ثمّ یوفِّقُه الله لِلقبولِ مِنه»؛ (وقتی که راه را به او نشان داد) بعد خدا توفیق عمل هم به او می‌دهد!

ممکن است ما خیلی از مطالب را بدانیم، ولی توفیق عمل پیدا نکنیم؛ مثل آن آقا که دانست، ولی یک شب طول نکشید، فردایش رفت پا روی کلام حق گذاشت! ولی برعکس، خیلی‌ها بودند که پیش مرحوم آقا می‌آمدند و ایشان یک صحبت می‌کردند و آنها توفیق عمل پیدا می‌کردند، چون دلشان صاف بود. دیگر مثل آن آقا با وجود اینکه این عالم الهی یک ساعت صحبت کرده و برای او حجّت را تمام کرده است، باز فردا نمی‌رفتند همان حرفشان را بگویند. پس توفیق را هم خدا می‌دهد. بنابراین هم روشنگری از طرف خدا است و هم توفیق عمل از طرف خدا است؛ هر دو از طرف خدا است.

«فَیَجمع اللهُ لَه بِذٰلکَ خَیر الدّنیا و الآخرة»؛[[64]](#footnote-64) خداوند به‌واسطۀ این مؤمن بصیر و خبیر و موفّق، خیر دنیا و آخرت را به او می‌دهد.

البتّه بنده در جلد دوم اسرار ملکوت، خصوصیّات ولیّ الهی را عرض کرده‌ام،[[65]](#footnote-65) و إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد، در جلد سوم اسرار، این عبارت امام عسکری علیه السّلام را توضیح خواهم داد که حالا اگر یک ولیّ الهی نبود چه باید کرد؟[[66]](#footnote-66) و مفصّلاً توضیح خواهم داد که در صورت نبودن ولیّ کامل و عارف الهی چه باید کرد؟ آیا باید دست روی دست گذاشت یا نه؟

حالا در اینجا خدا به او خیر دنیا را هم می‌دهد، یعنی در دنیا خیالش راحت

است و وجدانش راحت است. آنهایی که این مدت این کارها را کردند الآن چه وجدانی دارند؟ آیا دائماً نمی‌گویند که ای کاش و ای کاش؟! و مدام دست روی دست نمی‌زنند؟! اما ما دست روی دست نمی‌زنیم، بلکه می‌خندیم؛ چون وجدان راحت است، به‌خاطر اینکه خلاف نکرده است. خدا توفیق داده است، پس باید بر این توفیق شکر کرد.

«و یَجمَعُ عَلیٰ مَن أضَلَّهُ لَعنًا فی الدُّنیا و عذابَ الآخِرَة»؛[[67]](#footnote-67) و هر کسی و هر عالمی که تا به‌حال این فرد را در شبهه گذاشته بود و باطل را برای این فرد، حق جلوه داده بود، خداوند لعن در دنیا و عذاب آخرت را نصیبش خواهد کرد!

لذا در همین دنیا می‌بینیم که دارند اینها را لعنت می‌کنند! هنوز نمرده‌اند، ولی می‌گویند: خدا لعنتش کند! عجب آدمی بود؛ خدا لعنتش کند! این چه کارهایی کرد؛ خدا لعنتش کند! خدا هم در این دنیا سزایش را می‌دهد و هم در آخرت که اصلاً صف کشیده‌اند و منتظر قدوم ایشان هستند که بفرمایید می‌خواهیم از جنابعالی یک پذیرایی خیلی اختصاصی و آن‌چنانی داشته باشیم!

این روایت را عرض کردیم و إن‌شاءالله امیدواریم که در این روز مبارک، خداوند توفیق مصداقیّت این عبارات را بدهد. این عبارات را باید در تابلو نوشت و در منازل قرار داد. این ائمه این حرف‌ها را نزده‌اند که در کتاب‌خانه‌ها بماند! ما باید اینها را تابلو کنیم تا هر روز جلوی چشممان باشد. همین کلام امام عسکری را اگر ما هر روز، حتی اگر یک هفته در میان، نگاه کنیم، آیا هیچ‌طوری نمی‌شویم؟ یا اینکه تکانی می‌خوریم؟ بعداً این تکان کم‌کم زیاد می‌شود تا اینکه إن‌شاءالله کار خودش را انجام می‌دهد. امیدواریم هم نسبت به عالِم و هم نسبت به متعلّم، خداوند توفیق مصداقیّت این عبارات و این مفاهیم را برای همه به‌وجود بیاورد.

## لزوم احساس حضور ولایت امام زمان در هر لحظه

امروز عید میلاد منجی عدالت (چون عدالت فقط به‌واسطۀ حضرت نجات

پیدا می‌کند) و منجی حق است، منجی حقیقت، منجی حیات، دمندۀ روح حیات بر کالبد مردۀ ما، امروز روز میلاد زمان امام علیه السّلام است.

مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه‌ـ به بنده می‌فرمودند:

کور است آن چشمی که روز از خواب بلند شود و قبل از اینکه نگاهش به دیوار بیفتد به امام زمانش نیفتد![[68]](#footnote-68)

یعنی تو داری به این دیوار نگاه می‌کنی، اما نقشی که از این دیوار در ذهن تو ترسیم می‌شود، با حضور ولیّ دارد این کار انجام می‌شود؛ یعنی همان ولایت است که به‌صورت بازشدن پلک چشم درآمده است، همان ولایت است که به‌صورت نور چراغ درآمده است و همان ولایت است که این تصویر در اینجا نقش می‌بندد! همۀ اینها ظهور آن ولایت است.

اینها امام را شناختند! اینها می‌شوند شیعۀ علی! اینها می‌شوند شیعۀ امام زمان!

ولایت به این معنا نیست که امام زمان می‌داند! خیلی‌ها می‌دانند! اصلاً این ننگ برای امام زمان است که بگوییم امام زمان علم غیب دارد! این ننگ برای امام زمان است که بگوییم امام زمان تصرّف می‌کند، ماه را دو نصف می‌کند و خورشید را برمی‌گرداند! آصف هم این کارها را می‌کرد[[69]](#footnote-69) و خیلی‌های دیگر هم می‌توانند این کارها را بکنند![[70]](#footnote-70)

ولایت امام زمان به این معنا است که نفس حضور اشیاء و اعیان خارجی همان ولایت است. این امام زمان است! نفس تحقّق ماهیّات به هویّت خارجی‌شان همان ظهور ولایت است. علم غیب چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! آن‌وقت آقا کتاب می‌نویسد که امام علم غیب دارد یا ندارد؟ امام می‌داند یا نمی‌داند؟ عرفا چه می‌گویند،

اینها چه می‌گویند! آن‌وقت این امام را می‌توانیم لقبش را به خودمان بدهیم و بگوییم که ما امام هستیم؟! باید سرمان را پایین بیندازیم و خجالت بکشیم!

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند به برکت این مولود، همۀ ما را در پناه ولایتش به معرفت واقعی‌اش که مورد نظر اولیای خدا است برساند، و ما را به‌واسطۀ وظیفۀ خطیرتری که برعهده داریم، موفّق بدارد بر اینکه فقط و فقط در صراط و مسیر آن بزرگوار حرکت کنیم، و چشم ما را از همه‌جا ببندد و فقط و فقط بر همان نقطۀ وجود نازنین و مقدّسش معطوف بدارد.

اللَهمّ صلِّ عَلیٰ محمدٍ و آلِ محمد

1. . کفایة الأثر، ص 296. [↑](#footnote-ref-1)
2. . جهت اطلاع از سند این روایت از حیث تواتر لفظی و معنوی رجوع شود به امام شناسی، ج 3، ص 13 ـ 22. [↑](#footnote-ref-2)
3. . سوره تکویر (81) آیه 8 و 9. معاد شناسی، ج 4، ص 293:

«و در آن وقتی که از دختران زنده‌به‌گور شدۀ معصوم پرسیده شود \* که به چه گناهی کشته شده‌اند؟!» [↑](#footnote-ref-3)
4. . الأغانی، ج 14، ص 300. [↑](#footnote-ref-4)
5. . المعارف، ابن‌قتیبه، ص 621. [↑](#footnote-ref-5)
6. . افق وحی، ص 292. [↑](#footnote-ref-6)
7. . رجوع شود به کمال الدین، ج 2، ص 417 ـ 423. [↑](#footnote-ref-7)
8. . کمال الدین، ج 2، ص 516. [↑](#footnote-ref-8)
9. . جهت اطلاع بیشتر پیرامون خصوصیّات و ویژگی‌های حضرت حجة ابن الحسن العسکری عجّل الله تعالیٰ فرجه رجوع شود به کمال الدین، ج 2، ص 424 ـ 434. [↑](#footnote-ref-9)
10. . الأصول العامّة، ص 450. [↑](#footnote-ref-10)
11. . من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 616، فرازی از زیارت جامعۀ کبیره:

«إن ذُکِرَ الخَیرُ کُنتم أوّلَهُ و أصلَهُ و فرعَهُ و معدِنَهُ و مَأواهُ و مُنتهاه.» [↑](#footnote-ref-11)
12. . جواهر الکلام فی شرح شرایع الإسلام، ج 1، ص 182؛ شهید جاوید حسین بن علی علیه السّلام، صالحی نجف‌آبادی، ص 451 ـ 459 و 498 و 499 و 533 ـ 536. [↑](#footnote-ref-12)
13. . رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 142. [↑](#footnote-ref-13)
14. . رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 203 و 204. [↑](#footnote-ref-14)
15. . الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 47؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص 283. [↑](#footnote-ref-15)
16. . الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 38 و 41. [↑](#footnote-ref-16)
17. . تفسیر القمی، ج 1، ص 116؛ تفسیر فرات الکوفی، ص 94. [↑](#footnote-ref-17)
18. . رجوع شود به المغازی، واقدی، ج 1، ص 224 ـ 230؛ الإرشاد، ج 1، ص 80 ـ 82. [↑](#footnote-ref-18)
19. . تفسیر القمی، ج 1، ص 116. [↑](#footnote-ref-19)
20. . الاختصاص، ص 158؛ مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج 2، ص 119. [↑](#footnote-ref-20)
21. . الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین، ص 168. [↑](#footnote-ref-21)
22. . رجوع شود به الاختصاص، ص 6 و 10. [↑](#footnote-ref-22)
23. . این کلام چندین قائل دارد:

1) شیخ محمد واعظ زادۀ خراسانی، در گفتگو با پایگاه اطلاع رسانی حوزه، تحت عنوان گنجینه معرفت، در محضر استاد واعظ زاده، پیرامون نهج البلاغه، شماره 4 و 5، به تاریخ انتشار 4/2/1387 شمسی؛

2) حیدرعلی قلمداران قمی در شاهراه اتّحاد، بررسی نصوص امامت، ص 72؛

3) سید ابوالفضل برقعی در مقدّمه و حواشی شاهراه اتّحاد. [↑](#footnote-ref-23)
24. . کشکول زمان، شیخ علی‌پناه اشتهاردی، ص 29 ـ 35. [↑](#footnote-ref-24)
25. . کشف الغمّة، ج 1، ص 420؛ الطرائف، ج 2، ص 432؛ نهج الحق، ص 333. [↑](#footnote-ref-25)
26. . مسند أحمد، ج 1، ص 336؛ صحیح البخاری، ج 7، ص 9؛ صحیح مسلم، ج 5، ص 76. [↑](#footnote-ref-26)
27. . این مطلب ایشان به‌قدری سخیف بود که خود ایشان هم در مصاحبه با آقای حسین قزوینی، نسبت به اشتباه خود در قبول قطع به عدم صدور، اعتراف کرده و عذرخواهی نمود. رجوع شود به سایت مؤسّسۀ تحقیقاتی حضرت ولیّ عصر عجّل الله‌تعالیٰ فرجه، گفتگو با آیةالله اشتهاردی دربارۀ کتاب کشکول زمان، در تاریخ 3/9/1384، با کد 5737. (محقق) [↑](#footnote-ref-27)
28. . این کلام چندین قائل دارد، از جمله:

1) آیةالله سید محمدحسین فضل‌الله، در سایت آپارات، صفحه کتابُ الله و عترتی شبکه جهانی ولایت، کلیپ صوتی سخنرانی آیةالله فضل‌الله؛ سایت یوتیوب، کلیپ تصویری تحت عنوان ردّ دروغ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها توسط آیةالله فضل‌الله، زمان انتشار: 7 / مارس / 2015 م.

2) آیةالله محمدحسین آل‌کاشف الغطاء در جنّة المأویٰ، ج 1، ص 62 ـ 66. [↑](#footnote-ref-28)
29. . صحیح البخاری، ج 1، ص 55 و 99. [↑](#footnote-ref-29)
30. . رجوع شود به الاختصاص، ص 6 و 10. [↑](#footnote-ref-30)
31. . الاحتجاج، ج 2، ص 440. [↑](#footnote-ref-31)
32. . رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 55؛ أنساب الأشراف، ج 5، ص 557؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 6، ص 53. [↑](#footnote-ref-32)
33. . الکافی، ج 2، ص 104 و 105. [↑](#footnote-ref-33)
34. . مستفاد از نهج البلاغة (صبحی صالح) ص 496، فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام در توصیف مردمی که به دنبال هر صدایی بلند می‌شوند و با هر وزش بادی می‌جنبند. [↑](#footnote-ref-34)
35. . سوره حجر (15) آیه 29؛ سوره ص (38) آیه 72. افق وحی، ص 157:

«زمانی که از جهت خلقت مادّی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبۀ استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم آنگاه در برابر او سجده آورید.» [↑](#footnote-ref-35)
36. . مسند أحمد، ج 1، ص 80؛ سنن ابن‌ماجة، ج 1، ص 36. [↑](#footnote-ref-36)
37. . الاحتجاج، ج 2، ص 446. هم‌چنین رجوع شود به المصنَّف، ابن‌أبی‌شیبه، ج 7، ص 470 ـ 494. [↑](#footnote-ref-37)
38. . فرهنگ فارسی عمید: «امری یا خبری را خلاف آنچه هست نمایاندن.» [↑](#footnote-ref-38)
39. . مهر فروزان، ص 111. [↑](#footnote-ref-39)
40. . مجموعه آثار شهید مطهّری، ج 21، ص 81. [↑](#footnote-ref-40)
41. . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج 3، ص 158 و 159. [↑](#footnote-ref-41)
42. . رجوع شود به تاریخ الإسلام، ج 6، ص 323. [↑](#footnote-ref-42)
43. . السیرة النبویة، ج 1، ص 421؛ إعلام الوری، ص 54. [↑](#footnote-ref-43)
44. . رجوع شود به إحقاق الحق، ج 29، ص 614؛ الفتوح، ج 5، ص 46 ـ 49؛ تاریخ الطبری، ج 5، ص 349 و 365. [↑](#footnote-ref-44)
45. . الإرشاد، ج 2، ص 112؛ کشف الغمّة، ج 2، ص 54. [↑](#footnote-ref-45)
46. . مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج 2، ص 44. [↑](#footnote-ref-46)
47. . وقعة الطف، ص 204. [↑](#footnote-ref-47)
48. . إحقاق الحق، ج 29، ص 614. [↑](#footnote-ref-48)
49. . الأمالی، شیخ صدوق، ص 164. [↑](#footnote-ref-49)
50. . ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج 2، ص 96. [↑](#footnote-ref-50)
51. . اسرار ملکوت، ج 1، ص 74. [↑](#footnote-ref-51)
52. . لغت‌نامه دهخدا: «بالای هرچیزی.» [↑](#footnote-ref-52)
53. . الاحتجاج، ج 1، ص 88. [↑](#footnote-ref-53)
54. . رجوع شود به همین کتاب، ص 232. [↑](#footnote-ref-54)
55. . سوره بقره (2) 159. [↑](#footnote-ref-55)
56. . الاحتجاج، ج 2، ص 458. [↑](#footnote-ref-56)
57. . ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج 2، ص 176:

«سند نهج البلاغه کافی است که به سید رضی برسد! و با وجود ایشان احتیاج به سند دیگری نداریم. بعضی گفته‌اند: ”سند نهج البلاغه مقطوع است و سید رضی مطالب آن را مُرسلاً نقل نموده و آنها را به امام علیه السّلام نرسانده است، و لذا حجّیت ندارد.“ این کلام، بسیار سخیف و به‌کلّی از درجۀ اعتبار ساقط است؛ زیرا سید رضی أعلیٰ مَقامًا وَ أرفَعُ مَنزِلَةً وَ أجَلُّ شَأنًا است از اینکه چیزی را به امیرالمؤمنین علیه السّلام بالقطع و الیقین نسبت دهد، درحالتی‌که برای او بالعلم و الیقین ثابت نشده باشد. بنابراین اتقان سند نهج البلاغه ـ علاوه بر مضمون و متن منحصر به‌فرد آن، که تحقیقاً از مقام ولایت صادر گشته است ـ إتقان خود سید رضی است. بنابراین هرگاه مطلب به نهج البلاغه رسید، دیگر بحث از سند آن مثل بحث از سند قرآن است که مقطوعٌ‌به است.»

هم‌چنین جهت اطلاع از سند فرمایشات امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه رجوع شود به تمام نهج البلاغة، سید صادق موسوی؛ مستدرک نهج البلاغة، هادی آل‌کاشف‌الغطاء؛ الدلائل و المسائل، هبةالدین حسینی شهرستانی، ج 5؛ مصادر نهج البلاغة، عبدالله نعمة؛ اسناد و مدارک نهج البلاغه، محمد دشتی؛ روات و محدّثین نهج البلاغه، محمد دشتی؛ مصادر نهج البلاغة و أسانیده، عبدالزهراء حسینی. [↑](#footnote-ref-57)
58. . تزکیة النفس، سید کاظم حسینی حائری، ص 146 و 147 و 449 ـ 500. [↑](#footnote-ref-58)
59. . الاحتجاج، ج 2، ص 458. [↑](#footnote-ref-59)
60. . روح مجرّد، ص 140. [↑](#footnote-ref-60)
61. . سوره بقره (2) آیه 171. معاد شناسی، ج 7، ص 299:

«آنان کرانی هستند و لالانی و کورانی! پس ایشان تعقّل و ادراک ندارند.» [↑](#footnote-ref-61)
62. . الاحتجاج، ج 2، ص 458. [↑](#footnote-ref-62)
63. . امثال و حکم، دهخدا، ج 1، ص 24. [↑](#footnote-ref-63)
64. . الاحتجاج، ج 2، ص 458. [↑](#footnote-ref-64)
65. . رجوع شود به اسرار ملکوت، ج 2، ص 151 ـ 432. [↑](#footnote-ref-65)
66. . رجوع شود به اسرار ملکوت، ج 3، ص 203 ـ 282. [↑](#footnote-ref-66)
67. . الاحتجاج، ج 2، ص 456 ـ 458. [↑](#footnote-ref-67)
68. . امام شناسی، ج 3، ص 34؛ روح مجرّد، ص 513. [↑](#footnote-ref-68)
69. . تفسیر القمی، ج 2، ص 234؛ من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 202. [↑](#footnote-ref-69)
70. . در روایات راجع به یوشع بن نون نیز داریم: من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 213؛ الإرشاد، ج 2، ص 385. [↑](#footnote-ref-70)